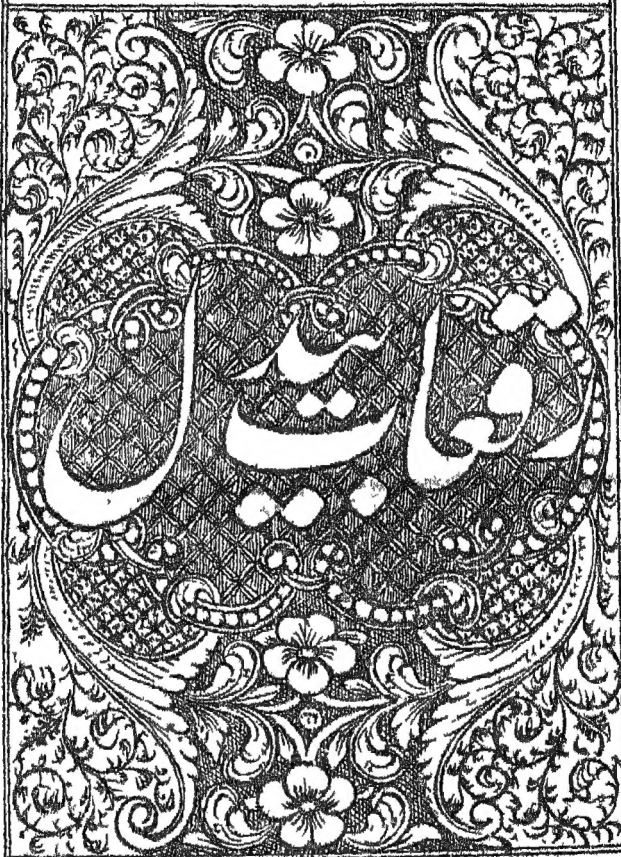


عنوان مکینان و فضل خلق زمین و زمان



مطبع میثقی در شهر تبریز

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے۔ بہ فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل ہیچ کے نیچے جو سادہ بین انہیں بعض کتب غنشات وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی ادراہی کتب جو وہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

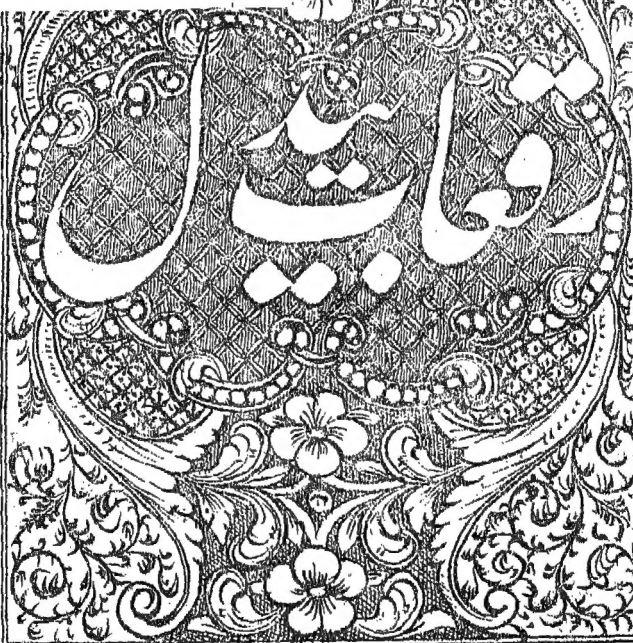
انشاء بشرح قواعد فارسی	انشاءے فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق -
انشاءے بہار عجم - بالترام الفاظ فارسی و ترغبات کہ کوئی عربی کی لفظ کہنیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی -	انشاءے دولت ام - مصنفہ منشی دولت کام انشاءے صفدری - اسمین رقعات فارسی مقابل اسکے رقعات اردو ہیں تصنیف مفتی غلام مصطفی لاہوری -
انشاءے فیض سال - انشاء آموزی کے اسطے ہر قسم القاب و آداب و صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ -	انشاءے گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد مبارودی -
انشاءے خلیفہ - مع اشعار کارآمد خطوط لٹوی مشہور انشاء و رسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -	انشاءے مفید - تصنیف منشی لچمن رام پنڈت انشاءے دلاویز - تلامذہ شریعہ میں مصنفہ مولوی عبدالعزیز آروی -
انشاءے تسمیر - مصنفہ منشی گالی کے تخلص تسمیر انشاءے مادہ ورام - مصنفہ منشی مادہ ورام -	انشاءے عجیب - اسمین رقعات ہیں سواد لفظ فارسی کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ منشی محمد جعفر -
انشاءے منیر - خط تعلق مصنفہ بیگم منیر لاہوری -	ظہیر الانشا - مصنفہ منشی محمد الیر الدین بلگرامی محرم انشاءے صفیر بلبل - مع صحت نامہ یہ بڑے رتبہ کی انشا مشین عبارت کی ہے مصنفہ مولوی عبداللہ خان علوی خوجوی جبکا پایہ نشر نگاری میں بہر تہہ قدما ہے -
ایضاً - بچہ شکست -	انشاءے بہار ہند - رقعات عبارت عاری مسجع تصنیف عبدالعزیز آروی -
انشاءے جامی - مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی -	انشاءے طاہر وحید - از مرزا طاہر وحید -

چون صنایع مکینان و خلق زمین را

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2708



در مطبع می‌نشری و شوی طبعین آن است

[illegible]

بہ قیوم خان بن عاقل خان

درسته بیدل تیغ غبار دامن طالع بود تا بوسیله کدام طاعت معزاز جیب تسلیم بردارد
یا بواسطه چه خدمت قدم بعرضه نیاز گذارد و افعال نارسائی یا سیامان عرفی نیز داشته
که تری از جنبه تحریر می تواند شست و بشویم تا توانی بساط سگون طرح نموده که از خائمه جرات
گردن افزیزی توان جست اخرا لامر و اندک تحفه بی بضاعتی همان سطره چیرست
که تخم از دوز زمین عجز میکاشت و صورت آئینه نیاز همین که بی اختیار سیاهی شوق قبل
ازین نیز عرض میداشت حد الحجاز تنزیب اخلاقی که شایسته این خاندان کرم آستان است
انچه میشوند و گوش محمد نیش در خیره سعادت می آید و از حسن اطواری که خاصه این
سلسله اجهان تسخیر است هر چه بسج میرسد امید جمعیت نوید نصیبیه میبست بر میدارد و یا و
شفقت های قدیم بمجد عشرت نقش شمار می ست و تصور اخلاق عمیم و ام حسرت را
شکار سه در هر محلی که سیاه افکنند چرخش باقتباس پر تو آن ذات ضیا خرسین و بهر گاشتن
که قدم گذارند نالش از نیکینی فیض مقدم بهار بدامن دست دعا نیک از دور می افزاید محرم
قرب اجابت سب و زبان شناس از غیبت می آید یا سموعی انجمن حضور مبین

در تعزیت میر سیف الدین شکر الدین خان اہیات

آه امروز از ورق گردانی رنگ ظهور بد نسخه اسرار الفت معنی نایاب شد بد
ور کنار دیده شوخی داشت غلطان گوهر بد ناگهان چون شکسته ترکان حکیمه آب شد
دیدم مارا چو شمع شسته بگشت افروغ بد کان فروغ بینش اکنون منظر با خواب شد بد از مرآت
تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات احوال حیرت زده کارگاه اعتبار است اگر ترکان میکشاید عبرت
از در شکست نیکو است اگر چشم پوشند از غرمت تماشا در مزرعه ندامت خردانه شک چه باید گشت
و بدوش شکست دل غیظ نازاید میتوان بروشت بهر صفت مجبوریم در هر صورت معذور قطع
بیان کجاش نیز نگیم بد گاهی گل گاه غنچه التکلیف بد گویند رنگبارون باید بود بد و شوا حقیقی که با هر نگیم بد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

۱۲ فروردین ۱۳۰۲
 یحیی بن راجی بنویس
 شاه قاجار خان
 شش پنهان بیسکان
 کمر ناسی به سحر
 شاه قاجار خان
 وفات خود کردید
 فراموش شد
 ۱۲
 لوح بیسکان یک
 شدن ۱۲
 کمر ناسی به سحر
 شش پنهان بیسکان
 یحیی بن راجی بنویس
 ۱۲ فروردین ۱۳۰۲

[illegible]

مخاطب دارد و ۱۲۰ سکه قلم
مغایین بر زبان سلسل
مخبرهای سپهر اوی غیب
و در مجلس گفت فیض
غیب ناکند و غار است
بسیار سپردن از غیب
صورت ترخ می شود و چون
پایان است بستاند و بگوید
قلم قلم بزمین
و شده از این است
و شده از این است
۱۲

[illegible]

مجلس علماء
مجلس علماء

وزیر امور میانی دولت
وزیر معارف و اوقاف
وزیر عدالت و حقوق
وزیر معادن و تجارت
وزیر جنگ و راه
وزیر مالیه و عمارت
وزیر زمین و کشت و باغ
وزیر صنایع و معادن
وزیر امور میانی دولت
وزیر معارف و اوقاف
وزیر عدالت و حقوق
وزیر معادن و تجارت
وزیر جنگ و راه
وزیر مالیه و عمارت
وزیر زمین و کشت و باغ
وزیر صنایع و معادن

نشان طوبی پستیا به دو آنسه و کی می بیند و از تازی است ۱۲ قوله هر چند سرگی گنج خلاصه این

[illegible]

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است

ارسال و بیان و شناسایی غیره و چنانچه صاحب حساب استعدای ایشان
 کم بقایای مایه طاعت نفس را میقیمیده عرق شدید در عرق لاف تاکی بساط از ازل که بخیاال همیشه جالبه
 بیرون جاده ادب باید تاخت نگهاری استطاعت نگاه را خارج هر گاه نی پند روی هوس چه مقدار آغوش تویم
 پروانه و با بگانه شکسته شری طرح کشاد بال توان انداخت اظهار ستیگاه و موتون بلند بیای مست سعادت هر گاه
 استعداد و خصلت اشغال حمد و ثنا نیست مار از غرور نیست زهر سکه نکلا به به خاکیم بر پرده خویش نگار به به درود
 سعادت انشا نماید زبان بکر بیان را شریق آداب ثنا گردانید و دل سپاس شایع مدرس کتب معانوش طبع معنی
 آفرین انخدای بیدلی را بقدر کشایش اوراق بال حسرت قبول میخشد امید که بنارس سیه سال از مضایح جلالت
 نه بدین بهوشنگینا می طبع عبارات نیم پشانی افعال خمید و مطالعه حکما گویند تا چشمه تامل آشنائی نور عین
 و بهیبت حقیقی سرشته این کلام بشود و عالم تحقیق برساناد و باین سبیل عالمی استقیض معنی هدایت گردان

بکریم الله خان و صفت اخلاق ایشان و تقریب به معنی است

در دلی اما بقدر شکم فصولی کنی چه سرز جیب صدر بر آینه بیرون سکنی به صد احمد از سالها مشاش اوضاع
 شفقت انتفاع آنچه تیر می یابد از شگوش خیریت پوش ست از عالم محاطه طور که برکت یتا لهر جیتا بل
 میرسد و شرح هوش جمیع اغوش شحات فیض ازل طینت آن سرشته که بر بطاوت کمانی پیروخته
 که در تکلیف تراوش آثار اخلاق از طبائع مو غفلت اندیش عرق انشا و خجلیت بر نیاید و بالتماس
 شادابی آئین سلوک بناسا می تعلیم ایاد افعال فصولی بر خود کشاید به با عی عادت که ظهور
 رافت الهی است چه حدش ایتا نقد غفلت کاهی ست به در طبع نبی دعوت اصلاح امهم به
 کل کردن مشرم جوهر اگا بهیست به در بین ایام شعله بهیست مدار می کنار بزرگی بهیستی
 بقدر قطرات اشک کباب جگر برتر گان بسته است باندازد خیش نفس نیلے نادر بر دل
 اسیات بسته و کشاد حکم تقدا را چه چاره ایست چه توان خیال بست که بکشای یا به بنده
 بیگانه کنی وضع جهان موج میزند به آینه به خیز مقابل آن است نابند به صورت آرای جمال صنع نگاه
 معنی گامایست از در جمیع احوال شاد و خوش و خوشنوی ای سر تسلیم برین فرج البذل از سر و قنقار

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است
 و در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و احوال ایشان است

پشت دست بر زمین گذاشتن است و رنگ آمیزی مالی تصور را در سایه هر برگه شمع حیرت
کاشتن قطعه حیدر است و درین موقع تشبیه به هر رقعه و مانع صد مین گلینه به در کتب
شوق کم کسے دار و یاد به دیوان باعی باین گلینه به با ناز رنگ بلوئی هر کلی تخم نیاز
در دوس و بقدر دستگاه هر رقعه حیدر تسلیم شود

شکر السدخان نوشتہ

فیض اقبال سرا فرزند ماه چهلین سجده کین بر ایبلن ریاسی دست و پا بدهوش گردانید
و از بهرین دو تنی قهرین نیز از زبان سپاس و یازید مطالعه سه او غزلیات کیفیت صحافی و نظیر
جلوه و او تا از سلسله شور جنون برآید و مال غنصر با عیبات طرح چار سومی بتحصیل رسانست
که تحجیر متناهی خود اندازد و کان ترکان نرا هم نماید و تمامه که یاد و عا گویند بدانین باغشی ندارد
بلکه همان توجه به بیان این صفتها سر بر می آرد

محمد بن محمد بن محمد

ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روحی است بر هر ذلی حیات بی کلیه
 مفتوح است تا ساغر بزم دوران وجود فرقهتی دار و مست این نشاء بخار یابد و چون
 چشم بر کیفیات این صاف بید رود و بخار کشودن مفت بصحبت سرخوشی که تشویش
 خیال باطلش جایم بکشد نه پیاپی و غنیمت شوق صاحب مانعی که صدای التفات بهم
 باطلش افسر ساید شعور این نشاء را نتایج بسیارست حضور این مقام را خواص بیشتر
 نسق شریعت و سلوک طریقت که ماده انتظام و نشاء کمال ظهور و ظهور است بوساطت انبیا
 و وسیله اولیا از شهود این حقیقت و حصول همین معرفت است و اگر نه معاد و معاش
 انسان بهم وضع سائر حیوانات می بود و افعال احوال آدمی بفرط اوقطیور و انعام نمی خورد
 مادی تحقیق نمره آسمان را از صراط مستقیم من عرف نفسه خرف نگردد و انما بینک خدات
 من کان فی بندة اعمی فهو فی الاخرة اعمی رساناد

پشت دست بر زمین گذشتن است و رنگ آمیزی مالی تصور را در سایه هر رنگ تمجید است
 کا شستن قطعه چیدست و درین طرح تحسین به هر رقبه و مانع صد چمین گلچین به در مکتب
 شوق کم کسے دارد و یاد به دیوان باعی باین نیکین به باغ از رنگ بوی هر گل تحفه نیاز
 در دوس و بقدر دستگاه هر قوجبه تسلیم شود

بشکر الله خان نوشته

فیض اقبال سزا افزا ز ماه چنین سجده کلین ای بکن ریای وست و عابدوش گردانید
 و از بهرین موتهی قرین سزا ز زبان سپاس و یازید و طالع سه و غزلیات کیفیت صوفی و نظیر
 جلوه و اوقات از سلسله شور جنون برآید و مال عنصر با عیات طرح چار سومی به تحصیل است
 که تحیر در تماشای خود اید تا دکان ترکان فراهم نماید و تما که یاد و عاکیان به ازین باغی ندارد
 بلکه همان توجه به بهانه این صفتها سر می آرد

بشکر الله محمد امیر اسیسم

ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روحی است بر هر زمی حیات بی کلید
 مفتوح است تا ساغر بزم دوران وجود و فرستی دارد و مست این نشاء رخسار باید بود
 چشم بر کیفیت این صامت بیدار و غبار کشودن مفت جمعیت سرخوشی که قشونیش
 خیال باطلش بایم بکلف نه پیاورد و غنیمت شوق صاحب مانخی که صدای التفات هم
 بطلش نفر ساید شعور این نشاء را نتایج بسیار است حضور این مقام را خواص بیشتر
 نفس شریعت و سلوک طریقت که ماده نظام و نشاء کمال ظهور و بطون است بواسطت انبیا
 و وسیله اولیا از شهود این حقیقت و حصول همین معرفت است و اگر نه معاد و معاش
 انسان هم وضع سائر حیوانات می بود و افعال احوال آدمی بفرطابق طیور و انعام می بود
 مادی تحقیق نمره آسمانی از صراط مستقیم من عرف نفسه عرف تکوینا و ما موبه تنگ خلقات
 من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی رساناد

عبدالمجید بن عبدالحق
مدرسہ اسلامیہ جامعہ اسلامیہ
بازار مولانا ابوالکلام آزاد
لاہور

لیک حق باز و خوش رخ شاد روید و در عرض مراتب تسلیم سکوت هر نقطه هزار بحر و دیت موج به سالی ست یاز
 در این کور نشو در صورت بر خرفی هزار دین بوس سجده پیاپی عمر سست دار در قدیم سجد طرار ان حضور
 بدر و نارسائی مینالد و فیا و سی نذر و دیر تاست جدا از کتاب سعادت پیاپیان نوکب قبال و غبار
 گمنامی فرو زفته و از هیچ جا بر نمی آید و چون نخت سری که محروم خاک بوس آن درگاه است برگزینان
 گریبان نشاند و حوائج نصیب چشمیکانی بجز در خبازان آستان است در خواب هم بافت ترکان نیز در
 طاقتنای جوانی که رسیدن آبروی بندگانست خجسته پیری سجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت و فقر
 سر و چیمباز یاد افتادگی کشید و درین است هر چه از سعی و ساه میرسد به بعرف روی خجسته می
 از و با یاد رستن رفت چه عرفی ماند و بستم رفت به صد اوج میرج غامی و لبت بدی هنوز منون بقا
 نفس است بسوی پیرفتنی گلزار جسد و نامرغون شکستگی نفس است از شاه خود آنچه این که میخواند
 جمعیت منصب ضایع خواهد به تاجست فقر تنگ خویش نکند به سبیل لشکر دعا بخواند به بر تو اقبال
 بی نیازی بر فرق جمهور نام لایزال بسودا و جبهه امید خواص عوام به سایه تسلیم شاهنشاهی و در مروط

جواب شکایت نامه شکر اندر خان در عدم تحسین اشعار ایشان

خاموش نوایان آهنگر حسین اگر معتمد و بهر تناسی به کلام اندر وضع سکوت شان عالمی را ضبط
 انفس اشته باشد که جلوان تقریر البت از زمین گیران عمر خیالش خواهد بود و دیرت و امان مختل فرین اگر
 شاکسته حق نفسی لطافت اندیشه گام تحیر چشم بر اوج حقیقی گشوده باشند که بیان بهر دوازدهوش بی تکلف
 غیر از پریشانی که تواند گشود و خامه و زخمای معنی که بی نیازان بیدار را مخاطب التفات نمایند یا بسود
 نشان قابل عبودیتی اشعار توبه فرمایند تعالی غماض چه جمال طار و وزبان در سر بیکی خلایات
 شوق خود را گوش است بسوا و سر نه خط قسم بی بانی بخورد و تقریر در مقام جوم تحیر خود را شعر فریضه
 لغزش نمرگان نامه باد و محذرت می سپرد و به منضمون نقش می بندم و لفظ از پیرو میجو شد به زبانه
 گرم و در کسبیت کار به قدر خاموشم به حدیث جبر باید زلزل باید رسیدن به چه سگ و یکدک آتش میزند
 در کلبه بهر شمع به بقا مگر گویم از دل ناچار محذورم به زبان یا دست اندم فراموشم فراموشم به کیفیت

و در این کور نشو در صورت بر خرفی هزار دین بوس سجده پیاپی عمر سست دار در قدیم سجد طرار ان حضور
 بدر و نارسائی مینالد و فیا و سی نذر و دیر تاست جدا از کتاب سعادت پیاپیان نوکب قبال و غبار
 گمنامی فرو زفته و از هیچ جا بر نمی آید و چون نخت سری که محروم خاک بوس آن درگاه است برگزینان
 گریبان نشاند و حوائج نصیب چشمیکانی بجز در خبازان آستان است در خواب هم بافت ترکان نیز در
 طاقتنای جوانی که رسیدن آبروی بندگانست خجسته پیری سجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت و فقر
 سر و چیمباز یاد افتادگی کشید و درین است هر چه از سعی و ساه میرسد به بعرف روی خجسته می
 از و با یاد رستن رفت چه عرفی ماند و بستم رفت به صد اوج میرج غامی و لبت بدی هنوز منون بقا
 نفس است بسوی پیرفتنی گلزار جسد و نامرغون شکستگی نفس است از شاه خود آنچه این که میخواند
 جمعیت منصب ضایع خواهد به تاجست فقر تنگ خویش نکند به سبیل لشکر دعا بخواند به بر تو اقبال
 بی نیازی بر فرق جمهور نام لایزال بسودا و جبهه امید خواص عوام به سایه تسلیم شاهنشاهی و در مروط
 خاموش نوایان آهنگر حسین اگر معتمد و بهر تناسی به کلام اندر وضع سکوت شان عالمی را ضبط
 انفس اشته باشد که جلوان تقریر البت از زمین گیران عمر خیالش خواهد بود و دیرت و امان مختل فرین اگر
 شاکسته حق نفسی لطافت اندیشه گام تحیر چشم بر اوج حقیقی گشوده باشند که بیان بهر دوازدهوش بی تکلف
 غیر از پریشانی که تواند گشود و خامه و زخمای معنی که بی نیازان بیدار را مخاطب التفات نمایند یا بسود
 نشان قابل عبودیتی اشعار توبه فرمایند تعالی غماض چه جمال طار و وزبان در سر بیکی خلایات
 شوق خود را گوش است بسوا و سر نه خط قسم بی بانی بخورد و تقریر در مقام جوم تحیر خود را شعر فریضه
 لغزش نمرگان نامه باد و محذرت می سپرد و به منضمون نقش می بندم و لفظ از پیرو میجو شد به زبانه
 گرم و در کسبیت کار به قدر خاموشم به حدیث جبر باید زلزل باید رسیدن به چه سگ و یکدک آتش میزند
 در کلبه بهر شمع به بقا مگر گویم از دل ناچار محذورم به زبان یا دست اندم فراموشم فراموشم به کیفیت

۲

فراموشم فراموشم

قوله يا صديق جاورى
كنايت اول غلب است ۱۱
ت قوله اينيكين شود
نگارودن هر دو برابر اند ۱۲
باشم و اينها هفت عدد
روم من خود هم در اینجا
فراهم کلام که بکار
کند که از خود هم در حق
قوله که از خود هم در حق
بهر نماند که در این
قوله جاورى در دوس

محکوم قضایم و یکسر نقد تسلیم در خدا ابیاست ما بهاریم و درین حیرت سرانجام جلوه مانع رنگی نیست
گر تویم از غوغا بخواهیم رفت به دشت اینجا غدر رنگی پیش نیست به در خود سازیم جای غیرت
قدیمی نیست که پیش نیست به هر چه برآیند ما رنجند به گریم حسن است رنگی پیش نیست به هر چه
تسلیم باید بود و بس به گرچه نیم و به رنگی پیش نیست به آینه یعنی شهود از صورت حال بیدل غافل
نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی حکم قدیم نقد رنگ اعتبار در خود و مشاهده نمیکند که تصویر عین
شکستگی باید در دشت و با این همه از فراموشان خاطر نمانست که بخمال خود هر طرح با دوئی از نخست
س باکد این زده پنجم آبروی اعتبار به نقد هیچ که از خود شرمسار کرده اند و حال آنگاه بی اینها
مرتب شوق نمره است از احاطه اظهار تکلفات نمیکند اینهای محیط از و مبر از قید شناسایی سمیات
چه نویسم که عبارت از شرم نارسائی منتهی بعرق نشوید و معنی با ندیشه قصور راه گر میان نبود یا حرمی عالم
اسبابی بی نهایت است و در انقباضی متعدد اوقات گریختن پسندید مقدر حقیقی تقدیر اتفاقی بطور آمد

در مذمت سرفه و زکام شکر الله حسان

خبر اش خنجر بیاں شکوه نوای خارج استکی گشت که تا بحر فکلو گیش نه زبان کشوده آواز
به شیخ کشیده آوازش قرار سخن نغمه زبانی واهی شیخ گیتی که تا سجاده نغمه زبانی قدیم گشته معنی
باز و حجت رسید محکم سخن که تنبک مانع می نواز و گنده مظهری که بنی اعجاز می ساز و مکر و پیکیه
با وجود سرشیم اختلافی بر هیچ دلی خنجر با کمال سیلان بینی قبول لغوی بهم نرسانید از نهایت
ناپسندی به خنجر قدیم شعرش مانع ساید جان آب بینی است به علت ناقصی اگر همه بر صدر سینه با
تکیه بر صدر غشیان آفرینی باین بی غمی سفید شدن نقش که است بستن است باین خنجر صوفی
بر روی بیا مان دعوت انفعال شستن بیا است گستاخی که بطبع صاحبان گفنی نذر و اگر گفنی
خود و بر وضو نرس است یکافات کوری که باولی غمتان ناز افشردگی منفرد شد اگر یک چشمش گریه بجا
صفای جبهه بر طوبت از حجاب وضع مکر و شش ماده تربیای انفعال است پایانی مان طراوت از نسبت

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار

بسم الله الرحمن الرحيم

در عرض تشنه های دیدار بر خیزد آینه و اندام حیرت باقیست و در آوازی کیفیات اند و اگر چه
 وصال بیاید حیرت ساقی یک و بیت که مناسب مطالب چارغ فرود آید لایحه ایست را
 نیار اندیش شعله آری نمود عرض معانیش عذر بیداری خوابد خواست و اظهار عبارات
 بساط طبعی نماید آری است که هر محیط توهمی نه شکر گزین نه افاقتی به قدم و حد و ثقیلی
 نه شکستگی نه سلامتی به چرخ و غوغای نظری کنی و بی تو و دگر گشته کنی به تو مگر چنین بهتری کنی که بگویند
 چه ملاحتی به شود یعنی منظور مطالبه و ام باد

در آزار دست و صحت مزاج لشکر احمد خان

بعد از حمد و تقدیر الهی که فیض اندیش را از استماع که در وقت طبع فیاض سیکشید به حصول جمعیت
 با سر و دوام سبیل گردید دست در دامن بیدار بسیار است عاری صحت آن ذات در حضرت
 تقدس بابل عجز میکشاید تا از ذخیره فیض حاجت بر آید خود در روزگار شری حاصل نماید بهر جا
 آینه بهاری بر در اندام های خشک را نیز سر سبز و طیفی سازند و هر کجا به خجل بروند خلعت
 خرمی می پوشانند عاجز گویان هم از سایه اش نصیب طراوتی می رسد و با عی از مهر گریسیا
 به عالم برسد و در جام مهر شعله بشنوم برسد به صحت ذات خان بقیه با یارب به پند آنگه
 اثر به بیدار ان به برسد

بسم الله الرحمن الرحيم

خاموشم و پشیمانم و در آزارم به چند نکته از روش او امر یاد و او امر به اگر اقتدر لشکر

این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار

نظر بر اینست که این شعر در حدیث آمده است و در بعضی نسخها حذف شده است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است

نظری بر تامل منیش تواند سپید کرد صاحب قدر دان با افکار این بیند و با تو همی نه من
و با طبع عجمی شمعین بیند اما آرزوی مستند نظر امید می ست که بهیولیت اینچه منظور نظر
شوق اثر گردد و خدست تو بر آن بدگیری مفوض نباشد و در صورتیکه خود تسوید میل نماید
هم تو به تمام در باب معانی حاصل ست و همدین همین قبول التماس بیدل نیز و شغالی
بهیض که در دل مجتهد نظر و حصول دست و حاصل گرداناد

بشاکر خان نوشته شد

سجده جا زفته ایم از خویش در راه تو می پویم که اگر درم و اگر نزد یک که آن سرگویم
هر چند میداند که دریا و بحر با بی سبب پرده خفتن قطع اوقات مشاغل غلامان ست اما
و خیره تامل نکوت آگاهی میجوید جهان بی سببی را سبب تصور یابند و میگویند که در کسار
به رات آنقدر صبر سپید است که فریاد دل طبعیدن بیدلان گویش که تواند رسید
شکوه آنکه فاصده تو به هزار دشت در سید و مانند سیاحت ما گاهی تسکین به غافلانند که از
پای شکستهای سالیان اکویم و بختان شسته غبار همین گفت و اندوه تلانی تغافلایاد و آواز
اگر نژدیکیم ارشاد می گرد و دریم فریادی

بشکر احمد خان

از بند گیسای خود چند آنکه بعضی بیشی پرواز دم ست و از خداوند بهای آفتاب
هر چند کم اندیشش از پیش بار سال حجاز دست بخیرت بسنن عازگی در نظر نمی بندد
و از تو به معنی نوازیها غیر از ارتقا مع مناسب فطرت در خواستن مدعا بطور غری پیوندد
و خروج هست معانی آگاهی تو ام رنگینی مای بهار طبیعت باد

در تمثیل مبارک با و عید

ست امر و در که وقت طوف مقصود رسید به خلق محفل سیاحت کعبه کشید و مار که
سرخ تو بدل یافتیم به ناچار برگویش باید گردید چه هوای آن آستان کعبه احترام

نظر بر اینست که این شعر در حدیث آمده است و در بعضی نسخها حذف شده است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است

نظر بر اینست که این شعر در حدیث آمده است و در بعضی نسخها حذف شده است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است و در بعضی نسخها با کلمات دیگر تغییر یافته است

سترا قدم گرد خجالت گردیده ساقی خنک و طهور و دوره ساغر مبارک با عشرت پیاپی لعل لعل را و
نحوه لایزال این شاهی محض در پیشرفت گرداناد در عرض حال احمد خان استفساری یافته بود و امرات منعی
مضی نیست که دعا گو کفایت اعمال اعز و کثرت و رسید است امید آنکه این عزیز را دوران حد و بدایت
وامانت می مستود و نذوق تمام بعد از پیش نیز حصول توفیق یکنامی کرمت کند

تاریخ اضافی منصب لشکر احمد خان

بعد از تمهیدات لشکر اضافه که آن قبله نیازمندان به او امان مدارج صوری و معنوی سپادک با و عرض
ورود تاریخی که از سر و ششم غریب غریب و دوام در مسامع با بایان محض نوید عشرت جاوید نماید
به پراخی شکیبایی که صاحب از فضل حق به جمعیت اضافه اقبال هر بدست و تشکلی که عطفه بر دل پادشاه
تاریخ او را مرتبه نیز است به ابیات بزرگان آب رنگ فعل و با قوت این نواست که کافیا
بصد نور عالم کتاب با و به از نباتات این ترنم روز و شب گل میکند به کان رگ بر سکه که مایه بر و ویران
بر لب مایه لالان هر نیست حرفی غیر ازین به کلمه حسد انصافیت فیض خان فیض القاب با و
به لشکر احمد خان هنگامیکه صاحب از او به کار به تنبیه حیات فرستاد و نیک
فتاد یک ظاهر مطیع باطن صورتدا حکومتی از آثار قدرت غالب است هر که مخالفان را سخره و جوشان
نسیه گرداناد و تحفه نیاز بیدل که از شیرین سلسله و عاست در صورت این باعی بشریت قبول ساد و بر
فرمانت ای شمع نفا و فروزی به حکم تو سیاه و صند فیروزی خوشتر شد اگر پاکداری می بین تو چه کم نیست خلعت سوز
ار سال فقهه گمان از هر زاده او را به محمد فقی

ار سال فقهه گمان که نشاندازد که بوی عنایت بود و مودت کیش صداقت اندیش ای بی قوت بخش بازو
تمنا گردید بهی مروان که در بازوی شجاعت از تاب بند هایش سپید و ستقامت گنگ نهی از بهواری
به خوش بهوید از تماشای خم بهر پیکش از دوی طاق توانی فروش ست در تصور بروی بلال درش شخص اندیشه بود
از استبا که این شکسته گمان عالم خلقت صحن و آنفس کشید گمان و مژده مایه شمار و باین گمان که چون قفس قفس از بند
تصرف انسانی بلند است چه قسم سرخه توانائی بر و ناتوان اگر سه سر داشته باشد بهم سری در زندان بود

و تشنه بیای و جویف
نفران فتنه شده
ایمان شکر سپهر
مسدود به جبهی
حق و کذا سیر
صفت بیدل
قول خود شنیدنی
مبتکران زمین
باریخ و کجا
از جبار و صاحب
دستی و دورد
است و کیش
است و کیش
باشند که
عصب گویند
تا توانی
دورش
کمان
بگوش
ای کمان سلطان
بندی و صند
که باوان
در کین
ای کمان سلطان
بندی و صند
که باوان
در کین
ای کمان سلطان
بندی و صند
که باوان
در کین

ای کمان سلطان
بندی و صند
که باوان
در کین
ای کمان سلطان
بندی و صند
که باوان
در کین
ای کمان سلطان
بندی و صند
که باوان
در کین

[illegible]

[illegible]

و تصور درجات شغقت از کیفیات شود و اندیشیدن بی اختیار می هر چند از دور گردان تجربه نماند
از حقیقت قرب باشد نیست اگر چه از فراموشان تصور فرامین از مضامین یا و غبار قی و در هر
از میمان حقیقت کند و اخلاص شمارند و از گوشه گیران او بینداز انکار ندیم فصل الهی اوقات
نسخه انتظار بگرداند و معنی تصور بطلان شود و بماند

بشکر احمد خان نوشه

را همه درو و بیدیل نو از نامه بنام رسال او غنم گل محمود حضرت را دو بالاسر بلند می نشانده
بنشیند و بی بضاعت اسباب طلب راه ذخیره ترو ماضی ناموهصول جمعیت عباد دیگر دانسند
رایحی این نه عشرت رایح گرم گیسوین پرتوه اسلحه چرخ گرم گیسویشانی بلبل سنگ نشانی است به
این دوشمن کل ششم رایح گرم گیسویشانی پرتوه بخار و پرتو این چرخ همواره روشنی
در بار و شب نعم این رایح همیشه طاقت بهار

پہ شاکر جان در عرض صحت شکر اند خان

پرسش احوال ما و وقف خرامه باز است به عاجزان چون سایه بر جای نمی افتاده اند
نیم عاقلان ششم غایت نامه یکمیتی وزیدن نذر که غبار بیدست و پایان باندیشه بود
خود تواند برداشت و اشتغال صلاست اتفاقات مگر می پیش نمی آید که افسر و جانی
ما توانان با وضع زمین گیره تواند ساخت به گرمی خورشید تابان هر کجا نور
آنگن است به محل شبنم همان بر دوش از خود رفتن است به بند که مزاج عافیت مترج
قبلا نیازندان بدرجه کمال محنت فائز است لعلی گونه برای طبع هواخوان می باید
تا جمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول بدارشت تابدار سال خوشه های انگور است
نظر قلوب الفت مرشست را نوید شیر از جمعیت و احوالات جمعیت طاهر می و باطنی
خوشه باغ کامرانی باباد

تحسین شکار شکر الدخان مصر و سن داشتن بهمان خان

[illegible]

مزارع با شادابی
مقبول فیض رخ اسکندر
کرده شد نه نفسش سباجه
طبیعت بنیست در اندام اگر اقبال
تو جان نیاز ایسایگان
فلسان بگریز نیاز زانو
سبک است ۱۱۱
عجایب از دایم تصدیق
خود است معنی نام
قول قدرت انشا رخ اسکندر
پیران همه ملکات با قدرت خود
انشا کرده یعنی من سبحان تعالی
چنین پرخان فرماید این فقره و
باشد ۱۱۱
الخ فاعلا و اشارت بسوی اهل
قوت و دفعه آن سلطان است
بافیه و این همه عباد و فرشتگان
و انبیا نام و خیر آن و قدرت
متوسطه از استقامت مبتدیان
است ۱۱۱
ی ندارد و در
است ۱۱۱

پہ شکر اسد خان در شکر انتخاب ہوئے

به شکر احمد خان در مبارکباد و فتح

اسرار فتوحات کہ سازا ندیشہ مجیدان محفل صمدیت لایزال مترجم تنہای آثار
اوست بطور سامعہ نوازی مژدہ آہنگ مبارکبا و جمیع پیش آہنگان مقام
اخلاص زمرہ تنہیت و ام رسا نادتا یاد ایزدی آن ذات اقبال آیات
بکلیہ متے ممتاز اعیان گردانید کہ در مقابلش ہر چند بنیاد و مخالف سدا کواہ
آہن باشد جز بغباز نالہ پیچیدن ندارد و اگر ہمہ طینت خصم طوفان آتش ستیز در
نقاب خاک تر سر از حجب بنے آر دشا عرا نہ بیتے چند درین مقام
عرض ورود داشت از پیش کشی ہائے تحالف مبارکبا یادداشت
ہم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اشربا و غسل
دوشم از گردون ندا آمد کہ خان دلنواز بد کہ در یک فرزون بنیاد و میواتی خراب

نظر شما در ۱۳۰۰ ... است این اشعار هم به قول شمس عالم دینی به قول بارود و فیض و قلم برودن غلام الله ... فاکستر به شمس دگر بیان ای سواي ايجامه پرد و قلم خور خدایا که کار می نداد و ... کس سوا کس چو عجب انبیا نامه

و این کاف با ن این کاف
 است و این کاف با ن این کاف
 نقاب از روی لاله افروز
 هر چند برده از روی شایر
 شکفته و از روی شایر
 پیش از آشکارا بر می دارد
 بسیار از لکن در مقام نقاب
 تا توانی سودی گنبد لاله
 نقاب از روی لاله افروز
 پیش از آشکارا بر می دارد
 بسیار از لکن در مقام نقاب
 تا توانی سودی گنبد لاله

گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام بدید که هر گردن کشی بنشیند از بغش در آب به
 بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پر عدت به عاصدا و گر همه دریا ست میگردد
 سراب چینی تکلف حجت سیوانی و صبا و راجعوت به تا نگردد و یا جلال حکم آن نصرت
 رکاب به یک جوان خفاش ابرق ز آنگش بس است به آفتاب ست آفتاب

از طرف شکر الدخان و شاکر خان به نواب عاقل خان

کام تجشی خربزها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان جلالت اوست و ساز
 رطب اللسانی از ترودماغان توصیف طراوت اوریشه آوازه تسلیمات در زمین پیشانی
 عقیدت سندان کاشت به گل افشانی آداب سجود و سر هواخواهان را از خاک برداشت بن
 شکر شیرین این نهال است که ثمرستان نخل مراد فیض لغای صوری و معنوی نصیب لذت
 سرستان خوان عقیدت کند و کام اسید مارالبنکر فروشی حمد و سپاس مهر جلالت جاوید گردانا

به شاکر خان

جرات بیانی عرض خلاص به چند نقاب آرزو و ما بر میسار و ما در حفظ مراتب ادب و اتوانی
 بی صرنگی می پندار و بر سر تیج است که نامه پاکیزه در کسوت پیچیدگی بال کشاست و تحریر با
 یک قلم در صورت ایستادن پیر و از نماز به مال از مشتاقان است لیکن در عرض اشتیاق حیران
 شعر گذار یاس در بارم کن تکلیف اظهارم به سپندم سر است و سر نه تواند صد کردن

مبارک باد و اضافی شکر الدخان

به نقد طرب ما که شماری طرب و در خور و کمال است اعتبار می دارد و به سر چند مثال اضافی
 شخص بود به آئینه برای خود بهار سه دارد و ذات بی نیازی آیات که آثار کمال است
 و کیا نی از صفتهای اخلاقی اوست با فدا و منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مرا تر طرب و
 و اعیان حقائق اخلاص ابرویت کثرت اعتبار نتیجه با فیض معرفت و سعادت بهر

و این کاف با ن این کاف
 است و این کاف با ن این کاف
 نقاب از روی لاله افروز
 هر چند برده از روی شایر
 شکفته و از روی شایر
 پیش از آشکارا بر می دارد
 بسیار از لکن در مقام نقاب
 تا توانی سودی گنبد لاله
 نقاب از روی لاله افروز
 پیش از آشکارا بر می دارد
 بسیار از لکن در مقام نقاب
 تا توانی سودی گنبد لاله

و این کاف با ن این کاف

و این کاف با ن این کاف
 است و این کاف با ن این کاف
 نقاب از روی لاله افروز
 هر چند برده از روی شایر
 شکفته و از روی شایر
 پیش از آشکارا بر می دارد
 بسیار از لکن در مقام نقاب
 تا توانی سودی گنبد لاله
 نقاب از روی لاله افروز
 پیش از آشکارا بر می دارد
 بسیار از لکن در مقام نقاب
 تا توانی سودی گنبد لاله

[illegible]

[illegible]

مضمون تحقیق و اشارت بیشتر اما یک قلم خجالت کیش امتیاز و تفریق معبود و حقیقی
دیدم انتظار را از الشهود جمال مطلب رساند و سرودا پرست را بسجود کنار دماحمر مگر در اند

به شام الله خان نوشته شد

نامہ دیگر بہ لطف نواخت بہ نشہ سہرہ را و بالا ساخت بہ ویر رسیدن نسو دیوان
بیا و آورہای نزو باعث بود و در دور سیہای و ضوع معانی از ویر انتظار سی مضمون باد
و بہ تکلف ہیج کافر سے عذاب تصور جدائی بینداند و ہیج گنگار سے نام تقدیر و رجا
مشنوا و از وصل نحیال تسلی بودن آئینہ کمال را بہ مثال کشیدن ست و از نامہ پیغام
کام دل چستین نخل توہمی یہ تکرر سانیدن قطع قطع ست و تکلف تکلف سے روز نشا
شب کرد آخر فراق یارم بہ خود را اگر نسوزم شمع و گندارم بہ بہر حال متوجہ معنی خود بود
بیدلان محزون را از دعا گو یان شمارند

جواب نامه شکر السعد خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نهای کرم نفس چشمنه برقم سجود می آر که حسب الارشاد منسوبان جناب
الو هیست بفکر بدین پیرداخت و با امید قبول طبع معانی پسند طبیعت راسته و یا موری
شناخت لیکن باقی غزل مفتی معرف تو بهم آورده کار خنده آن گریه آن خودش تواند
بآید شیر فطرت با سخی طرازان این عصر بے تماشا نمیست خاصه انبیا و اول
که لاف درین فن داشته باشند میگویند در زمان سابق با و شاه مجهول نظر
تخلیفات شعر امیکر و که نظم ساد و از قوانین شعارف فکر نمایند هم بچیرت و مانند
و بصله حقو تهاس و اصل گردیده تا آنکه یکی از مزاج دانان کاغذ سفید بدو
تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام شش بر صفتی که سوا
قافیه با س شعارف خطوط متعارف بهم ندارد و امام دس می باید که بجز صفتی تقریر
و شعر بر شش قدم گذار و بحال نیز وستان امکان از ان جنس طبائع عالمیست

مضمون تحقیق و اشارت بشماره ایک قلم خجالت کیش امتیاز و تفریق معبود و حق
 دیده انتظار مارا بشهود و جمال مطلب رساند سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شکر الله خان نوشته شد

نامه دیگر به لطف نواخت بنده نشسته به راد و بالاساخت به ویر رسیدن نسخ و دیوان
 بیا و آوریهای زود باعث بود و زور سپه های و ضوع معانی از ویر انتظار می مضمون
 و بے تکلف هیچ کافر عذاب تصور جدائی بیند و هیچ گنگار سے نام تقدیر و دنیا
 مشنوا و از وصل بجایا تسلی بودن آئینه جمال را بے مثال کشیدن است و از ناپیچام
 کامل و چشمتن نخل توهمی به شمر رسانیدن تصنع تصنع است و تکلف تکلف است روز نشاء
 شب گرد آخر زان یارم به خود را اگر نسوزم شمع و گردن دارم چه بهره حال متوجه معنی خود بود
 بیدلان محزون را از دعا گو یان شمارند

جواب نامه شکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نهامی کرم نقش چینه برقم سجود می آر که حسب الارشاد منسوبان جناب
 الوهیت بفکر بدین پرداخت و بامید قبول طبع معانی پسند طبیعت را استعداد اموری
 شناخت لیکن باقی غزل مقتضی معروض توهم آورده که از محدوده آن گریزان خودش تواند
 برآمد شیر فطرت هاسه سخن طرازان این عصر بے تماشائی نیست خاصه انبیا و اول
 که لاف درین فن داشته باشند بیگویند در زمان سابق با و شاه مجهول نظر
 تکلیف شعرا میکرد که نظم ساده از قوافی متعارف فکر نمایند بهر بجزرت و در اندک
 و بصلح حق تبار واصل گردیده تا آنکه یکے از مزاج دانان کاغذ سفید بدو
 تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتعل بر جنتی که سوا
 نافیله هاسه متعارف خطوط متعارف بهم ندارد و ایام و س می باید که بصورت تقریر
 تحریرش قدم گذارد و بحال نیز بوستان امکان از ان جنس طبائع غالی است

مضمون تحقیق و اشارت بشماره ایک قلم خجالت کیش امتیاز و تفریق معبود و حق
 دیده انتظار مارا بشهو و جمال مطلب رساند سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شکر الله خان نوشته شد

نامه دیگر به لطف نواخت بنده نشسته به راد و بالاساخت به ویر رسیدن نسخ و دیوان
 بیا و آوریهای زود باعث بود و نور و رسیهای موضوع معانی از ویر انتظار می نمود
 و بے تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدائی بیند و هیچ گنگار سے نام تقدیر و دنیا
 مشنوا و از وصل بجایا تسلی بودن آئینه جمال را بے مثال کشیدن است و از نار پیغام
 کامل و جستن نخل توهمی به شمر رسانیدن تصنع تصنع است و تکلف تکلف است روز نشاء
 شب گرد آخر ذوق یارم به خود را اگر نسوزم شمع و گردن دارم چه بهره حال متوجه معنی خود بود
 بیدلان محزون را از دعا گویان شمارند

جواب نامه شکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نعمای کرم نقش چینه برقم سجود می آر که حسب الارشاد منسوبان جناب
 الوهیت بفکر بدین پرداخت و با امید قبول طبع معانی پسند طبیعت را استعداد اموری
 شناخت لیکن باقی غزل مقتضی معروض توهم آورده که از محدوده آن گریزان خودش تواند
 برآمد شیر فطرت هاسه سخن طرازان این عصر بے تماشائی نیست خاصه انبیا و اول
 که لاف درین فن داشته باشند بیگویند در زمان سابق با و شاه مجهول نظر
 تکلیف شعرا میکرد که نظم ساده از قوافی متعارف فکر نمایند بهر بجزرت و در اندک
 و بصلح حق تعالی واصل گردیده تا آنکه یکے از مزاج دانان کاغذ سفید بدو
 تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتعل بر جنتی که سوا
 فانی هاسه متعارف خطوط متعارف بهم ندارد و ایام و س می باید که بصورت تقریر
 تحریرش قدم گذارد و الحال نیز بوستان امکان از ان جنس طبائع غالی است

مضمون تحقیق و اشارت بشماره ایک قلم خجالت کیش امتیاز و تفریق معبود و حق
 دیده انتظار مارا بشهو و جمال مطلب رساند سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شکر الله خان نوشته شد

نامه دیگر به لطف نواخت بنده نشسته به راد و بالاساخت به ویر رسیدن نسخ و دیوان
 بیا و آوریهای زود باعث بود و نور و رسیهای موضوع معانی از ویر انتظار می نمود
 و بے تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدائی بیند و هیچ گنگارے نام تقدیر و دنیا
 مشنوا و از وصل بجایا تسلی بودن آئینه جمال را بے مثال کشیدن است و از نار پیغام
 کامل و جستن نخل توهمی به شمر رسانیدن تصنع تصنع است و تکلف تکلف است روز نشاء
 شب کرد آخر ذوق یارم به خود را اگر نسوزم شمع و گردن دارم چه بهره حال متوجه معنی خود بود
 بیدلان محزون را از دعا گویان شمارند

جواب نامه شکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نهامی کرم نقش چینه برقم سجود می آر که حسب الارشاد منسوبان جناب
 الوهیت بفکر بدین پرداخت و بامید قبول طبع معانی پسند طبیعت را استعداد اموری
 شناخت لیکن باقی غزل مقتضی معروض توهم آورده که از محدوده آن گریزان خودش تواند
 برآمد شیر فطرت هاسه سخن طرازان این عصر بے تماشائی نیست خاصه انبیا و اول
 که لاف درین فن داشته باشند بیگویند در زمان سابق با و شاه مجهول نظر
 تکلیف شعرا میکرد که نغمه ساده از قوافی متعارف فکر نمایند بهر بجزرت و در اندک
 و بصلح حق تعالی واصل گردیده تا آنکه یکے از مزاج دانان کاغذ سفید بدو
 تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتعل بر جنتی که سوا
 فانیه هاسه متعارف خطوط متعارف بهم ندارد و ایام و س می باید که بصورت تقریر
 تحریرش قدم گذارد و الحال نیز بوستان امکان از ان جنس طبائع غائی است

مضمون تحقیق و اشارت بشماره ایک قلم خجالت کیش امتیاز و تفریق معبود و حق
 دیده انتظار مارالشیو و جمال مطلب رساند سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شکر الله خان نوشته شد

نامه دیگر به لطف نواخت بنده نشسته به راد و بالاساخت به ویر رسیدن نسخ و دیوان
 بیا و آوریهای زو و باعث بود و نور و سیاهی و موضوع معانی از ویر انتظار می مضمون
 و بے تکلف هیچ کافر عذاب تصور جدائی بیند و هیچ گنگار سے نام تقدیر و دنیا
 مشنوا و از وصل بخیاں تسلی بودن آئینه جمال را بے مثال کشیدن است و از ناپیچام
 کامل و چشمتن نخل توهمی به شمر رسانیدن تصنع تصنع است و تکلف تکلف است روز نشاء
 شب کرد آخر زان یارم به خود را اگر نوسوزم شمع و گردن دارم چه بهره حال متوجه معنی خود بود
 بیدلان محزون را از دعا گو یان شمارند

جواب نامه شکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نهامی کرم نقش چینه برقم سجود می آر که حسب الارشاد منسوبان جناب
 الوهیت بفکر بدین پرداخت و با امید قبول طبع معانی پسند طبیعت را استعداد اموری
 شناخت لیکن باقی غزل مقتضی معروض توهم آورده که از محدوده آن گریزان خودش تواند
 برآمد شیر فطرت هاسه سخن طرازان این عصر بے تماشا می نیست خاصه انبیا و اول
 که لاف درین فن داشته باشند بیگویند در زمان سابق با و شاه مجهول نظر
 تکلیف شعرا میکرد که نظم ساده از قوافی متعارف فکر نمایند بهر بجزرت و در اندک
 و بصلح حق تعالی واصل گردیده تا آنکه یکے از مزاج دانان کاغذ سفید بدو
 تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتعل بر جنتی که سوا
 نافییه هاسه متعارف خطوط متعارف بهم ندارد و ایام و س می باید که بصورت تقریر
 تحریرش قدم گذارد و الحال نیز بوستان امکان از ان جنس طبائع غالی است

مضمون تحقیق و اشارت بشماره ایک قلم خجالت کیش امتیاز و تفریق معبود و حق
 دیده انتظار مارالشیو و جمال مطلب رساند سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شکر الله خان نوشته شد

نامه دیگر به لطف نواخت بنده نشسته به راد و بالاساخت به ویر رسیدن نسخ و دیوان
 بیا و آوریهای زو و باعث بود و نور و سیاهی و موضوع معانی از ویر انتظار می نمود
 و بے تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدائی بیند و هیچ گنگار سے نام تقدیر و دنیا
 مشنوا و از وصل بخیاں تسلی بودن آئینه جمال را بے مثال کشیدن است و از ناپیچام
 کامل و چشمتن نخل توهمی به شمر رسانیدن تصنع تصنع است و تکلف تکلف است روز نشاء
 شب گرد آخر ذوق یارم به خود را اگر نسوزم شمع و گردن دارم چه بهره حال متوجه معنی خود بود
 بیدلان محزون را از دعا گویان شمارند

جواب نامه شکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نهامی کرم نقش چینه برقم سجود می آر که حسب الارشاد منسوبان جناب
 الوهیت بفکر بدین پرداخت و با امید قبول طبع معانی پسند طبیعت را استعداد اموری
 شناخت لیکن باقی غزل مقتضی معروض توهم آورده که از محدوده آن گریبان خودش تواند
 برآمد شیر فطرت هاسه سخن طرازان این عصر بے تماشائی نیست خاصه انبیا و اول
 که لاف درین فن داشته باشند بگویند در زمان سابق با و شاه مجهول نظر
 تکلیف شعرا میکرد که نظم ساده از قوافی متعارف فکر نمایند بهر بجزرت و در اندک
 و بصلح حق تعالی واصل گردیده تا آنکه یکے از مزاج دانان کاغذ سفید بدو
 تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتعل بر جنتی که سوا
 نافییه هاسه متعارف خطوط متعارف بهم ندارد و ایام و س می باید که بصورت تقریر
 تحریرش قدم گذارد و بحال نیز بوستان امکان از ان جنس طبائع غالی است

و اگر در زبانی که غیر از همین قافیه چند و صنع و دیگر تصور نباشد که چه فکر نماید
 به حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم منتهی است هرگز
 خیالات بنیالیکه دارند محفوظ باشند

اکبرم البدر خان در تعزیت الملیه ایشان

از تصور المیکه در بن ایام بر طبیعت اشتقاق طبعیت عبادت گماشته شکفت
 منقصل وضع تحریر است و تصنع متعیر ساز تقریر جبرته مقابله اندیشه نیست که نفس
 زدن با صبح قیامت توام بنال و لب کشودن بر شور محشر مقدم ناله در کارگاه لغو
 نفس اجز ضبط ادب تراشش کدام دعوی یافتن ست و طاعت را غیر از تسلیم
 و رضا پرده چهرات و افکار فتن دیده اشک میبارد دل ز داغ گلچین است به
 در جبار نو سیدی رنگب ما شقان اینست به حیث صدمه از حیث غریب است
 دست جبار بود چشم زخم زمان فرصت تامل و از سی جهان خود نگذاشت و طفره جسته
 بشا به می پیوست غروبیت تقدیر تا مژگان کشودن از پیش چشم پرده است سینه
 نسبتان را بجهان صورت دل بستن مبدئه قدر این آثار است و حقیقت آگاهان را
 به تماشا می رنگ مجاز پیوستن مرز جبر حضور این اسرار بر دوام صحبت هم
 چشم نتوان دوختن به آخر اسیر اندیشان خویشیم با بیگانه به گفتن این اندوه
 او دیده تا دل ببارید مست و پاسکے چیده است و دو داین آتش از نفس
 مانگاه بهجوم حیرت و غیرت نبرده این گل ز جبار تو و من چهره کشود و به
 نه عشق و هوس نه مسلم و فن چهره کشود و به چندی که نفس طیش می پرد
 چون صاف شد آینه کفن چهره کشود و به تیه آئین عبودیت دل نازان
 و غیره صبر و شکر باید ز ناپاشت تا خیال بی طاعتی راه فضولی نتواند عکافت
 و گمان شکوه باز گنجایش نتواند یافت مابے مانگان از عسدم چه آورده

و اگر در زبانی که غیر از همین قافیه چند و صنع و دیگر تصور نباشد که چه فکر نماید
 به حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم منتهی است هرگز
 خیالات بنیالیکه دارند محفوظ باشند

و اگر در زبانی که غیر از همین قافیه چند و صنع و دیگر تصور نباشد که چه فکر نماید
 به حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم منتهی است هرگز
 خیالات بنیالیکه دارند محفوظ باشند

جو دیم و از بهشتی چه خواهم برد تا بوسه این و آن عشم حاصله که نداشتیم و ندانم
 باید خورد و یا سغای یارب تو بجزیر هم آغوشی بخش و در غمضه شعور کم چو غشی
 زانده نشسته آینه و خلاصم گردان پانیا و گذشته با فراموشی بخش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشارت قدسی بشارت فکر غریب که مطلع اشش منظور طبع معنی پسند افتاده عالمی
خاکسار را بنوید حصول سعادت سر بلند ساخت بیتے پسند بدیدہ عرض نیاز روا
آشفته بیاسنے شاید اضطراب اندیشه است و عذر خواه بلیغیت تردد و پیشه مقبول نظر
صلاح اثر باد اہ پیاست سبے پروردہ است و نیت عیان راز من ہنوز بہ از خاک
سید پر گلم پیر من ہنوز بہ از سبب لغیبت من غفلت ہوا میر من بدوز خون طہیر
شوق و شکم کم پیر من ہنوز بہ یک جلوہ انتظار تو در خاطر دم گذشت بد آئینہ
حی و دہر سرایاے من ہنوز بہ

فیضانِ ابرار

بصاحت نیست بر تسلیم و برابر نیاز من به محبت کرد و ایجا د از خمید نهایی ابر و بر
افلاس بر محبت شناس همان معرفت لوازم دعا گوئی است و اندیشه اهل اشتیاق
چنینان محو مراتب و دیدار آرزوی را ماعی آگاه و لایکه فراموش خود اندر به جا پیش
از اعلق هوش خود اندید این دور که می کشند بار هستی به یکسر چه جباب آلود
خود اندید غیر از تنهای وصال هر چه کار و دگر خجالت تکلف نذر و سبب تحقیق نظر
این عطره را از کلفت استمداد بر آرد

در عرض مبارکها و بعاقل حسان

۵ ہر بند دل اسباب و عایت وارو بد باد و بد بیاو تو گھر سے باہر رو بہ گاہ
کہ آسمان ت آید بخیاں پے آہنگِ سجود جنہاں م می خار و بد خجالت پہیکستی

۴۲
 حضرت مولانا ابوالکلام آزاد
 قادیان شریف
 نعل نور انوار
 خدمت شاد است
 کینہ خدمت مست ہے
 ہر کار خیر و برائی میں

[illegible]

[illegible]

قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه
 قلم از قلم پادشاه

همچون بنشاست ز کمر و انبیده که معالجه خوارهای جدایی آرزوی نشویش
 توان نکاشت و نوید خاص نجاک بگری پیش نیامده که ناگوار سے
 افسردگیهای دوری را برهان تفنگ نتوان گذاشت نشان
 آفرین ساعده و صول با مطلوب صورتی و منوکی کامیاب
 هم آغوشی داراد

به شکر الله خان در عرض تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خاکان
 که بحسب اتفاق بر زبان گذشته بود

شرف آداب بندگی آن قدر پاس الهی است که گستاخی
 شمر یک زبان توان پذیرد و قواعد نسق عبودیت بچندان مصر و
 اندیش است که چنانچه عرض نیاید توان کوشید در ضعیفی که
 همه عمر نتوان پیش برد چون مژده دست و ماسه نا توانان
 بر قضا است به هر چه از طریب کده ساد و حقیقت گل میکند آهنگ
 مبارک باد حصول سعادت است و آنچه از قانون پرده غیب سر میزند
 ز مژمه نوید فضل و کرامت را با شکر کارت همه از عالم بیست
 رواست به در حضرت بنواست بنگین کم و کاست چه گویم و چه خبر و
 شرواغ شود چه دریا که گرم همیشه در موج عطا است به اندیشه در
 کثرت خیالهای حجاب مشاهده وحدت مباد و مشرق فتح باد شاه
 وین پناه که سبب جمعیت عالمی است و دلیل فکر تاریک گردیده
 متوقع مطالبه اقبال اثر است هر چند بچشم هرزه فکری ناس
 تاریخ نواب ظفر جنگ هنوز مرمون صله انفعال است الله احمد

چنانچه از جمله آثار
 خداوند عز و جل
 دانسته سر سجده در پیشگاه
 بر شکر گذاشتن حاجت و
 انوار کمالی که در هر
 چیزش ظهور می یابد
 در یک لحظه و در هر
 لحظه و در هر لحظه
 است از نور و از نور
 صاحب و در هر لحظه
 هم نفس الهم را در دست و در دست
 به صاحب و در هر لحظه
 که در دم آب چشمه و در هر لحظه
 به نور و در هر لحظه
 بیش در هر لحظه
 ابدان و در هر لحظه

[illegible]

فلک سیری آسان پرست از نگاه به جانی شد از نارسائی بپاک به ملک کعبه گراں سید شمس

بشکر الله خان نوشته شد

روز وصلت باید از شرم آب گردیدن که با دور فراق زندگی که دریم و جانی در شرم شیراز بند نشسته اند و شمس ازین بهر فراقه اجزای سید لان را رضی بربا و تبتیع افکار گوهر نثار دوست تجرید نیاز سے آرد و از مطالعہ اصلاح آرا توقع پیرایہ قبول دارد و قطعہ کرده ام سر شوق حیرت سر و سوزون ترا تا که میخوانم بلند بیای مضنون ترا هر چه بنم سراسر از خیالت میدهد بهر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا

بشکر الله خان

از مطالعہ احوال منصف خندان که بصورت سرا با تفصیر اند غافل نباشند مفاد و عنایت مضنون بعد از انتظاری مدید مدد نور سے بختیم آرزو بخشید دیگر ازین جنس عنایات از حضرت اعدا و برون با و غیر از حضرت دیدار بر چه معروض دارد و تکلف است و آنچه بکارش آرد و ادانی تصرف بعض این دوست نگین برقم نماید و نقاشی آرد اخلاص یقینی میکشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من است به آینه است که چنگ من است به تو گرفته است و جو یاقوت بهمن گز نوام گفتگر بر طرف نمایند و انوار حقیقت دیدار عالی گرامت کند و بشهو و دوام و اصل گرداناد

در عرض سجام نسخه طویر معرفت بشکر الله خان

باز سے کرد و مجد اندیشه با منصف سلیم سے ساخت امروز در صورت خط جبهه است و دعائیکه در پرده نفس حسرت چلیدن سے کشید کبوت نامه بال کشا آید و این دوا می مقصود را کیفیت طلب هم پیمان جمعیت وصال است و عاجز بکاران محض شهود در خیال دولت دیدار نیز آینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل نور دیگر مشتاق بود و دل فراسخ داشت از روشن باینیاس خط این زمان گلشن

بشکر الله خان نوشته شد
روز وصلت باید از شرم آب گردیدن که با دور فراق زندگی که دریم و جانی در شرم شیراز بند نشسته اند و شمس ازین بهر فراقه اجزای سید لان را رضی بربا و تبتیع افکار گوهر نثار دوست تجرید نیاز سے آرد و از مطالعہ اصلاح آرا توقع پیرایہ قبول دارد و قطعہ کرده ام سر شوق حیرت سر و سوزون ترا تا که میخوانم بلند بیای مضنون ترا هر چه بنم سراسر از خیالت میدهد بهر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا
بشکر الله خان
از مطالعہ احوال منصف خندان که بصورت سرا با تفصیر اند غافل نباشند مفاد و عنایت مضنون بعد از انتظاری مدید مدد نور سے بختیم آرزو بخشید دیگر ازین جنس عنایات از حضرت اعدا و برون با و غیر از حضرت دیدار بر چه معروض دارد و تکلف است و آنچه بکارش آرد و ادانی تصرف بعض این دوست نگین برقم نماید و نقاشی آرد اخلاص یقینی میکشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من است به آینه است که چنگ من است به تو گرفته است و جو یاقوت بهمن گز نوام گفتگر بر طرف نمایند و انوار حقیقت دیدار عالی گرامت کند و بشهو و دوام و اصل گرداناد
در عرض سجام نسخه طویر معرفت بشکر الله خان
باز سے کرد و مجد اندیشه با منصف سلیم سے ساخت امروز در صورت خط جبهه است و دعائیکه در پرده نفس حسرت چلیدن سے کشید کبوت نامه بال کشا آید و این دوا می مقصود را کیفیت طلب هم پیمان جمعیت وصال است و عاجز بکاران محض شهود در خیال دولت دیدار نیز آینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل نور دیگر مشتاق بود و دل فراسخ داشت از روشن باینیاس خط این زمان گلشن

بشکر الله خان نوشته شد
روز وصلت باید از شرم آب گردیدن که با دور فراق زندگی که دریم و جانی در شرم شیراز بند نشسته اند و شمس ازین بهر فراقه اجزای سید لان را رضی بربا و تبتیع افکار گوهر نثار دوست تجرید نیاز سے آرد و از مطالعہ اصلاح آرا توقع پیرایہ قبول دارد و قطعہ کرده ام سر شوق حیرت سر و سوزون ترا تا که میخوانم بلند بیای مضنون ترا هر چه بنم سراسر از خیالت میدهد بهر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا
بشکر الله خان
از مطالعہ احوال منصف خندان که بصورت سرا با تفصیر اند غافل نباشند مفاد و عنایت مضنون بعد از انتظاری مدید مدد نور سے بختیم آرزو بخشید دیگر ازین جنس عنایات از حضرت اعدا و برون با و غیر از حضرت دیدار بر چه معروض دارد و تکلف است و آنچه بکارش آرد و ادانی تصرف بعض این دوست نگین برقم نماید و نقاشی آرد اخلاص یقینی میکشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من است به آینه است که چنگ من است به تو گرفته است و جو یاقوت بهمن گز نوام گفتگر بر طرف نمایند و انوار حقیقت دیدار عالی گرامت کند و بشهو و دوام و اصل گرداناد
در عرض سجام نسخه طویر معرفت بشکر الله خان
باز سے کرد و مجد اندیشه با منصف سلیم سے ساخت امروز در صورت خط جبهه است و دعائیکه در پرده نفس حسرت چلیدن سے کشید کبوت نامه بال کشا آید و این دوا می مقصود را کیفیت طلب هم پیمان جمعیت وصال است و عاجز بکاران محض شهود در خیال دولت دیدار نیز آینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل نور دیگر مشتاق بود و دل فراسخ داشت از روشن باینیاس خط این زمان گلشن

و در این کتاب که در دسترس است و در این کتاب که در دسترس است

۱۲
مجلس
بانی یا مستقر نمای قریه
نعم نعم ایا الله
لشکرک خانی کانت
بقای او المجدود
الامارات و بنای خود
درین اموات است
خود و در این مجلس

[illegible]

در این عالم بیکشاید نیست و گلشن آسودگان جهان رنگ ثبات و همه از دیده ما همچو نظر
 میکند و چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام و عمر آسودگی با سفر بگذرد و دریا و دریا
 از کسوت بابت جاب و ابر و یون آمده اند جز بیکشاید که محبت آغوش نکشاده اند و عالی بخت
 از عالم رنگ بوشتم و ابر و از نموده اند بیرون خانه خوشی آشیان نموده که
 می داند کجا رفتن و کجا بماند و دیدارش هم از خوشید میباید شمع غایب پدیدان و قبا
 تصویر این طائفه زوال منتهی ایشان نیست اگر مثال اعتباری نقد تجله باخته باشد
 شخص حقیقی رنگ عدم بگیرد اگر لباس عارضی بدست اندازد سودگی محو گردد
 بیکار صلی خلل بر نسی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست معدوم جانیت و کمال
 جوهر انوار در رفع اعراض ظلمات و در غبار جسم دل رانیت رنگ اعتبار
 خاک بر سر کرده است آئینه نازین غبار و هر چند نسوخته دل حکم نه اختیاری خبر بخت
 ربطی ندارد و آنچه دایره پناش خیال بر سر گشته شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
 تیر چرخ بمطالع نسی آرد یک گل هوای گلشن جاودانی باید کشود و شیرازه
 مجموع دلها بر طبق صبر مستقیم دار و دست غبار جاده کشویش بر منزل کمان حقیقت سازد

جواب قطعه شکر آسودگان که در مناسبت چشم و دل نوشته اند

یعنی استعارات عالم از مقام که نیاز انصاف عبودیت مقام است در اثبات
 کمال قطعه چشم و دل که قطعه از بهشت بگفتی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچه
 و گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد معنی کشوده مگر غنایب بینوای غامه با بن زمره
 سراید تا خجالت نسی زبانی با براید و چشم دل خطایجان سوادی کرد
 ترگانی که چون مرغان بیوش یک تلم آغوش گردیدیم و تیر مرده حسن
 بهار و داد کز شوقش و چو اشک از دیده تادمان دل آئینه حاجیم و
 دل و خسته ز جوش لفظ و منتهی داشت میلانی و بان شنوخته که من هم چون
 صبر و بیعت شود در ثابت کردن کمال یعنی قطعه چشم و دل که چنین چنان کرده شاید که بیل تسلیم آواز گشتن باین
 در این عالم بیکشاید نیست و گلشن آسودگان جهان رنگ ثبات و همه از دیده ما همچو نظر
 میکند و چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام و عمر آسودگی با سفر بگذرد و دریا و دریا
 از کسوت بابت جاب و ابر و یون آمده اند جز بیکشاید که محبت آغوش نکشاده اند و عالی بخت
 از عالم رنگ بوشتم و ابر و از نموده اند بیرون خانه خوشی آشیان نموده که
 می داند کجا رفتن و کجا بماند و دیدارش هم از خوشید میباید شمع غایب پدیدان و قبا
 تصویر این طائفه زوال منتهی ایشان نیست اگر مثال اعتباری نقد تجله باخته باشد
 شخص حقیقی رنگ عدم بگیرد اگر لباس عارضی بدست اندازد سودگی محو گردد
 بیکار صلی خلل بر نسی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست معدوم جانیت و کمال
 جوهر انوار در رفع اعراض ظلمات و در غبار جسم دل رانیت رنگ اعتبار
 خاک بر سر کرده است آئینه نازین غبار و هر چند نسوخته دل حکم نه اختیاری خبر بخت
 ربطی ندارد و آنچه دایره پناش خیال بر سر گشته شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
 تیر چرخ بمطالع نسی آرد یک گل هوای گلشن جاودانی باید کشود و شیرازه
 مجموع دلها بر طبق صبر مستقیم دار و دست غبار جاده کشویش بر منزل کمان حقیقت سازد

در این عالم بیکشاید نیست و گلشن آسودگان جهان رنگ ثبات و همه از دیده ما همچو نظر
 میکند و چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام و عمر آسودگی با سفر بگذرد و دریا و دریا
 از کسوت بابت جاب و ابر و یون آمده اند جز بیکشاید که محبت آغوش نکشاده اند و عالی بخت
 از عالم رنگ بوشتم و ابر و از نموده اند بیرون خانه خوشی آشیان نموده که
 می داند کجا رفتن و کجا بماند و دیدارش هم از خوشید میباید شمع غایب پدیدان و قبا
 تصویر این طائفه زوال منتهی ایشان نیست اگر مثال اعتباری نقد تجله باخته باشد
 شخص حقیقی رنگ عدم بگیرد اگر لباس عارضی بدست اندازد سودگی محو گردد
 بیکار صلی خلل بر نسی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست معدوم جانیت و کمال
 جوهر انوار در رفع اعراض ظلمات و در غبار جسم دل رانیت رنگ اعتبار
 خاک بر سر کرده است آئینه نازین غبار و هر چند نسوخته دل حکم نه اختیاری خبر بخت
 ربطی ندارد و آنچه دایره پناش خیال بر سر گشته شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
 تیر چرخ بمطالع نسی آرد یک گل هوای گلشن جاودانی باید کشود و شیرازه
 مجموع دلها بر طبق صبر مستقیم دار و دست غبار جاده کشویش بر منزل کمان حقیقت سازد

در این عالم بیکشاید نیست و گلشن آسودگان جهان رنگ ثبات و همه از دیده ما همچو نظر
 میکند و چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام و عمر آسودگی با سفر بگذرد و دریا و دریا
 از کسوت بابت جاب و ابر و یون آمده اند جز بیکشاید که محبت آغوش نکشاده اند و عالی بخت
 از عالم رنگ بوشتم و ابر و از نموده اند بیرون خانه خوشی آشیان نموده که
 می داند کجا رفتن و کجا بماند و دیدارش هم از خوشید میباید شمع غایب پدیدان و قبا
 تصویر این طائفه زوال منتهی ایشان نیست اگر مثال اعتباری نقد تجله باخته باشد
 شخص حقیقی رنگ عدم بگیرد اگر لباس عارضی بدست اندازد سودگی محو گردد
 بیکار صلی خلل بر نسی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست معدوم جانیت و کمال
 جوهر انوار در رفع اعراض ظلمات و در غبار جسم دل رانیت رنگ اعتبار
 خاک بر سر کرده است آئینه نازین غبار و هر چند نسوخته دل حکم نه اختیاری خبر بخت
 ربطی ندارد و آنچه دایره پناش خیال بر سر گشته شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
 تیر چرخ بمطالع نسی آرد یک گل هوای گلشن جاودانی باید کشود و شیرازه
 مجموع دلها بر طبق صبر مستقیم دار و دست غبار جاده کشویش بر منزل کمان حقیقت سازد

نفس بزرگویش پیچیدم + که امین چشم کودل از تماشایستم غافل + شدار و
شعله باهم موج میزد آنچه من دیدم + طواف بخود می کردم بیایه دیده افتادم
بخود آن خیرت بر دم در دل بر تو پوشیدم + زورش دیده دل از من بیدل چمی پر
سراویرم حیرت نمیدانم چه نمیدم + رنگینی های بار لفظ و معنی مشرق چمن طبعان کو

گل کلام باد

در عالم سلیم دعوی عرض داب خالی از شیوه های بے ادبی نیست اما بوضوح چنین
نکات را در صورت احوال که مشغول مراتب حقیقت شهود دست معروض میداد
درین ایام بمواظبت انعام مشغول و تیرید طبیعت ضعیف طینت از تو نسیه و اکتید
از تمام احوال طهارت دید که شاید بر روی دیدار که همچنان متعاضد است و بروج
ارتب شوق مستعد پس از تفرقه که شاید بهار شمع ابری بر روی کار آرد و از آتش
برای عیار راه دشت سفیدی پردازد و خواه حقیقه میهای استسعاد و دولت
دازمت و منتظر صلاهی خوان و رحمت خواهد بود اگر از گریه های این سرزمین
بعض نگارش پردازد و نه تحریک خامه لفظ بر صفح میگذرد و از مرتبه سطر میگذرد
اگر از ندیمای صحرایین نواح شمه بر طرازد چه احتیاج از سال نامه که قاصد را نیز
بومی بردخلان کیفیات عناصر شست خاک بیدلان را از آسیب آتش و با فقر
مین گرداناد و چون آب در قدم طوین شستمان حمله جمعیت رساناد

[illegible]

از این مشتمل بر
تفتیش و جردن ترک و تفتیش بایک
مطلق و در سطحین الجباله کائن
بدان را از اظفار فاسد جدا و در
مسلمه تفتیش نماید و اگر
در یک روزی در کتب الی گویند
تفتیش و در وقت مضبوط
در آنکه در میان و مسلم

[illegible]

۱۵
فروغی خفیت و نور
توحید باریک و حقیقت
بهری و غفلت

10

بازو آن مرد
در میان لفظ

سید محمد علی

پیشو

١٠٠

مجلس

بشکر المہر خان

حقیقت دوام فتح و اقیانوس که از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات است چنانکه
ظهور دهد رسان خرمیا و مبارکیا با دشمن که لذت انوید این فتح نمایان هر قدر که برود
حاصل آن منکوب راه او باز و نالیدن کشود و لها می هوا خواهم آن را تعلیم شکستن
و یالیدن فرمود که آدم دل که هوا پرور شای تو نیست به زو ستیهای دعا کن حصار
ناز ان باش بهر حید و حضور و غیبت بضاعت فقر تسلیم و دست دعا ست اما
دوری رکاب سعادت اقتساب خاصه درین قسم هنگامه خالی از عرق الفعا لی نیست
س جبهه محله آراسته ایم + حذر خویش از کبر مستخرجاسته ایم فتوحات ظاهری باطنی
هم رکاب موکب منصور باد

بیانِ عمل محمد و حقیقت محمد عاشقیت

سازگار کسیدگاه هستی نقد انفاسی است بی توقف از کج خانه غیب شہوت مدو فرامی تنگ
ما یگان بازار دبی تشویش ترود غنا بخش بے بضاعتان چار سومی شہود آمد و رفت
ادو لیلی است بر آنکه این نقد اثباتی است نہ اندو غنی و دریافت معنی این عطیہ نیز
مروستی است نہ آموختنی طائفہ کہ از لقب گیربان نامل بے محققان موجودات برده اند
جمیع جمیع اسباب موهومہ از نتایج تفکری انفاس شمرده اند لکن ہرچہ درین زبان
گدہ بدست آورده اند نفس در عوض آن تلف کردہ اند پس از سان بخشی این کلید غنا ہم
بادوست اندام غافل متعقوبت این سر رشته فتوح ہمہ جگہ دارند اما بیدل خوشا حال
در یاد لانی کہ موج آثار کرم از نقش جبین شان پیدا است وجوہ کیفیت ایشا راچین
استین ایشان جلوه فرامند الحمد از قانون عواطف آن انجمن کہ امت زفر نہ متصاعده
است کہ اگر مخالف یکجہ نفعی سر آید چون یکجہ جنگ ناراستی از پیش سر بر
سے آرد و اگر خود سدی بچاچ آسنگے میل نماید چون لبان رحمت بخش

قلمه در زاری آفرین هفت
 فقره میقدیم در نظم است را بطور
 این شایسته ای که قلمه این فیه
 ای آن حرف و کون فقره هم چون
 هم در مضامین و شواهد و هم چون
 لعل غافل و محسن و هم چون فقره
 است و است قلمه فقره و هم
 است و هم در کون فقره و هم
 شده و هم در کون فقره و هم
 نام سازی است که از قلمه
 هم در قلمه و هم

بچہ اوقاف و خیرات
 حصول کر کے کہانیہ
 از عافات مستثنیہ
 تلافی و ترمیم
 سنی انجمن
 الف فوہ
 فقیرانہ
 سے عطا ہوا

۱. قوت و قوت
 ۲. قوت و قوت
 ۳. قوت و قوت
 ۴. قوت و قوت
 ۵. قوت و قوت
 ۶. قوت و قوت
 ۷. قوت و قوت
 ۸. قوت و قوت
 ۹. قوت و قوت
 ۱۰. قوت و قوت

لا بد من العلم بالدين

تجدید عصر الفی کتبی و روز و غیر از ششم مخصوصاً بنویسید

لعماد خان و رشید اسحاق شکر اللہ خان

این نتیجه زاری که بتقیس پشایی خانم ملکش و امین نیازست و امین تسلیم
آبادی که بجهه سانی سطور و نقایا با طادوب طراز نسخه ایست از دفتر اخلاص
بیپل نیاز جناب قبله منزل یکدرو و امید ارادت اندیشان فرش محفل
محمورش باد و فرقی تمنای عقیدت کیشان از سایه التفاتش وری بنیاد
عاجز نو از امین عطفه که همه جا شامل حال فقر است توجیه خان صاحب
مناقب و تقاضای دل شکر منزل گردید و رشته الفت بی اختیاری طبیعت
و شوق پیچیده در عالم تسلیم بپر و بالی آشیان جمعیتی مقررست و در گوشه
تجربه زودی آب و دانه میسر فیض صحبتها از مخفیات حاصل زندگی مشاغل
منه نماید و بحال آن آستان جبهه از دور میاید و درین ایام خان سعادت
عنوان بانکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند و مرآت که
خلاصه حاصل آن نسخه است بصیقیل تحریر زود و ده حاصل توجیه آنکه هرگاه
نگاه منی نیا به میل مطالعه فرماید بے تاامل نقاب آرزو و طلب کشاید
از نظر حیرت اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض و ضوح موصول خواهد گشت
فریاد حق و دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات و عالم دیدار رساند

میرزا سلیمان

محیط الطاف جوش نرغم امواج از حیرت و اماندگان ساحل عجز خاضل مبار
 هر خمشید غبار بے سرو پایا در هوا سے و امن مقصود سدا باطش بود و تو جوی
 نسیم اقبال ادا و جرأتی نفرمود و رگه انتظار از امید شکنجی همنه را
 نغمه اجم دار و بهر شکر نعمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس غنی شمار

[illegible]

وہاں سے ایک اور شخص نے کہا کہ میں نے ایک اور شخص کو دیکھا ہے جو کہ ایک اور شخص کے ساتھ ہے۔

گرون قانع نجیب بن مسرور

مبارک باد عیب بشکر الله خان

ساز مبارک باد نهیت عمید شو این آنگهای عشرت نشین است که یارب هر جای است
 لشکر اعدا بساط غرور چندی جز در بیاض حشم قرمزی نگریزد و هر کجا عالم اقتدار حاکم
 گریه و همان بدامن مژگان نسیل آویزد و خار خار سلاخه ذبیح آنقدر در پوست
 شین و خفا که سالش و گذارد و شتر خه اعضاے گو سپند و رنبد نبرد که کوچ
 نداده که دیگر اجزای جمعیت انبار و بون صلیت آموز الکی بر قدر این نخرت کردن را
 از در آویزد و صلح و بتایید احکام ایندی چند ان که ازین خونهای بدر ریز نبرج
 فتوحات اقبال بوز مره خیر خواهان مبارک و بر فترت بد اندیشان پلارک

سفارش مرزا سهراب رونق بمرزا الیم بخشی بهادار شاه

چون بهت دولت خواهان جناب حشمت و اوقات سعادت اندیشان رکاب
 دولت مصروف این جستجو بهست که استعدادان فنون کمال و کار آگهان
 طریق فضل را بحکم توجیه ذاتی و سببی و التفات طبعی دلیل انتساب آستان
 همایون باشند بهادر پیرای معانی انجمن آداب ببا طمکته دانی سر خوش نشاء
 مطلق مرزا سهراب رونق که یالو سطور شترش نفس صبح را بنبار خجالت
 پیچیدن ست در صرست متانت لطمش موج گوهر آاب آری دن دان چکین
 ما آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش روشن ست و نشاء و شور چون
 باوه از طبعش بهرین بفضا لیکه شمه ازان بمرض رسید آراشگی تمام داد
 شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از نسلگان جناب خورشید انتساب دور
 نظر آید و ازین عالم بلند فطرته را ملازم بارگاه آسان جاه تصور نمایند
 تربیت آریاب نموده اجر عظیم دارد و تقدیر احوال اصل معنی نتیجه صواب کلی با رجمی آرد

[illegible]

گردن قانع نجیب و ن مسرور
 مبارکباد و عید لشکر الله خان
 ساز مبارکباد و نیت عید شوم این آنگاهای عشرت نشین است که یارب بر چایات
 شکر اعد الله و غرور و چندی جز در بیاض چشم قربانی نگرید و هر کجا علم اقتدار و احسان
 گیر و همان بدین مژگان لبیل آویز و خار خار سلاخ و ذبیح انقدر در پوست
 میوه فیاده که سانش و گذار و در شجره اعصاب گو سپند و در بند بند زرد که کوچی
 نداده که دیگر اجزای جمعیت انبار و بون صحت آموز الکی هر قدر این مخموفان را
 از در آویز و صلاح و بتایید احکام ایزدی چندان که از این خونهای بدر نیز نریز
 فتوحات اقبال بزمه خیر خوان مبارک و بر غیر قیله بد اندیشان پلارک
 سفارش مرزا سهراب رولق بمیرزا نعیم حبشی بهادر شاه
 چون بهمت دولت خوانان جناب حشمت و اوقات سعادت اندیشان رکاب
 دولت مصروف این جستجو هست که مستعدان فنون کمال و کار آگهان
 طریق فضل را بحکم توجیه ذاتی و سعی و التفات طبعی دلیل انتساب آستان
 بمایون باشند بهادر پیرای معانی انجمن آراسته ببا و نکته دانی سرخوش نشاء
 مطلق مرزا سهراب رولق که بایعده سطور شش نفس صبح را بخبار خجالت
 پیچیدن است و در صرت متانت نظمش موج گوهر را آب ازین دندان چکین
 تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش روشن است و نشاء تصور چون
 باوه از طبعش مبرهن بفضا لیکه شمه از ان بمرض رسید آراشگی تمام داد
 شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان جناب خورشید انتساب و دور
 نظر آید و ازین عالم بلند فطرته را ملازم بارگاه آسمان جاه تصور نمایند
 سرشت ارباب ثمره اجر عظیم دارد و تفقد احوال اصل معنی پیچیده صواب کلی با رمی آرد

[illegible]

به فتو خان از جانب شکال الله خان و شاکر خان

و رود گرامی نامه که نسبتان سوادش هجوم سایه القفات داشت و شریک
بیاغش صفای آئینه شفقت می اینا شد بصدر چین کند سحر اسیران سلسله شینا
نمود و بهر از بهواری حیرت تسلی بیطاقان وادی حسرت فرمود چشم توقع از سر مره
انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید آرزویان این جنس محنتها
بال انشانی نامه بران اشفاق چون پرواز دیده انتظار بید رنگ و آواز پاک
قاصدان جمعیت پیام چون طیشهای دل تو مایل آهنگ باد رائحه تو بهر رخ
غلام مصطفی ناطق نوید نشاء بهارست هر چند گل این اراده بهیری نماید
تماز گیاهای دماغ انتظار

بمیرزا زین العابدین

اگر تو و الهامی دوری سخن تحریر می بود خانه یا سرنگونی وضع خجالت کشید
و اگر سلسله شکوه جدائی بجای می رسید مکتوبها چهره بسط میخراشیدند ابل زنده
رانا کشایش نفس باقی ست بستی ابواب تردد محال ست و تارشته عمر
پیچ و تابانی دارد و کند پیریشانی را چین کوتاهی و هم و خیال صورت مفارقت
از آئینه خیال جلوه گرفته شود و و ام موصلت بسی اراده هیچ کس از پیش
نمود و هرگاه غمان شتی خاک تبهرت هوا سپرده باشد اتصال و انفصال
این غبار با قبضه هواست نه در احاطه طاقتهاست من و ناگسستن سلسله
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رنجبت سخت جانهاست
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمی پذیرد رشته اخلاص زمار گردن
آرد و دست دهر است دولت وصال گل حبیب و دامن جست جو آئینه پروان
خیال مدعا ننگ شینان اندوه به صفای صبح طرب سبیل گردانا و

سلسله
قوله بهر از بهواری
حیرت تسلی بیطاقان
وادی حسرت فرمود
چشم توقع از سر مره
انتظاران این قسم
شفقتهاست و گوش
امید از نوید آرزویان
این جنس محنتها
بال انشانی نامه
بران اشفاق چون
پرواز دیده انتظار
بید رنگ و آواز پاک
قاصدان جمعیت
پیام چون طیشهای
دل تو مایل آهنگ
باد رائحه تو بهر
رخ غلام مصطفی
ناطق نوید نشاء
بهارست هر چند
گل این اراده
بهیری نماید
تماز گیاهای
دماغ انتظار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فرومایگان ۱۲ در میان و ۱۳ از پادشاهان عاقل و درست میجو افزون است منتقد و کوشش بر خاسته از آفریده به کار و قوه اثرش بر جهان افکار نامزد نیست ۱۴

جامه وار با می جینی بهار را در غمگسته رنگان عالم حسرت می انکار و خلعت بخشش بخیز
کسوتان بزرده ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد و
سایه افقن رایه آن آستان تنزه آستیان از سراپای عالم گنگناد
جواب مکتوب شکر الله خان واستدعای صحت ایشان
اندیشه عوارض حیاتی ملال خاطر سوبان آن آستان مباد غبار کلفت روحانے
بدامن پروا خواهان آنجناب بنشیناد و بطبع مقبلان یارب کدورت را بدر راست
بر این آئینه بایست بزنگ تهمت آید و شافی حقیقی بشیر نگه شنای کامل موصول
گرداناد و دعای مستندان بر یار نفیس صبح اجابت رساناد و جهان تاب مطلعیکه بنظر
نوازش بیدلان پر تو آراے ورود گرم داشت که بکلفت اگر مقابل آید
آفتابش گذارند آئینه در میا بجاست و اگر کیفیت صبح بهارش بنجد میران
بدر آستنا و اهب عطیات لفظ و معنی بر یکین ترین عبارات مندر آراے
ارشاد و خالق دارد بیدلیا پر دلیست اگر ارباب باطن توجه اعدا و فرمایند
و جواب آئینه وار که هر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند و تو که عالم
قدیم حتی چنان بود و در حادث بر آوردے همان بود و حکمت انقدر تاب
و پیچ است و اگر گوئی بهیچست پیچ است و ذات سراپا التفات لحاظ نماید
معرض مباد که درین ایام مقتضای غنیمت شناسیمای فرصت فکر نظم
عرفان و شر چارخصر و پیش دارد و نفس چند بوسیلہ این تخیلات می شمارد
و بر ضرب که ام قطره که صد بحر در کباب ندارد و که ام ذره که طوفان آفتاب
ندارد و دے خوش میتوان کرد و گرنه غبار بیدلیا از نظر مرتفع نیگردد و
صیقل آراے مرآت و قاتی چهره پر دازی امور محال است تا نقصان
بجلاج نمیرسد اطهار معانی کمال از مقولهاے و هم و خیال تنای نشاندیدار

قولہ دارا نوخت
 از یاد چوین است قولہ
 عظمت یزدت کو تا کیست
 از حضرت یزدت است
 قولہ بدویم یعنی عالم و قسط
 آدمی قولہ تخریر و دران
 فصل بنیاد کتاب از برای
 زنت است
 عوام اس اس از برای
 اقبال است
 زینبیا کیست
 غلام اس
 صحت اس
 رباب صبح بود
 بیل شبات
 نیت اس
 و شاعران
 مفسران
 قولہ اس
 خورشید

فصل فی بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

حالت میں ہوئے ہیں

مقتضا کے لئے
دست لیتے اور خود ان کے مقتضات
میں سے ایک ایک چیز کو لے لیتے
کے لئے مشغول رہتے اور ان کے لئے
کے لئے راستہ

۵۰

اینک ششمانیاریار
 مع آن راج که سید کردست
 کرکیش ششمانیاریار
 زمان خاموشی نگردد و شید
 بنده و فرقه ششمانیاریار

۱۸۸۸

[illegible]

فصل اول در بیان احوال و حال
چهارمین فصل در بیان احوال و حال
پنجمین فصل در بیان احوال و حال
ششمین فصل در بیان احوال و حال
هفتمین فصل در بیان احوال و حال
هشتمین فصل در بیان احوال و حال
نهمین فصل در بیان احوال و حال
دهمین فصل در بیان احوال و حال

بسمه تعالی

در کتب بسیار سخن از انزال باد و برود و انقباض نامیده با شمار سخن بر اینها ساغر کفایتی نمی پاید که شود
و دیدار غیر از شهود جمال چشم با تیار کشاید خشکی و مرغ حیرت سرخ چشمک را که با دلم
پر و روه بساط انفس و گیمه در نور و دید و تریهای مزاج خفعل با قبال شامه فوکل کینه
بهار اعتدال گردیده است نامت آئینه دارد که تا فاش شود و دستگاه عالم دیدار پیدا میشود
معنی نگاه خشک شیشه ای اعتبار با طبعی نچیده است که شونی نگاه بیرون
شرکان صرفه قدری تواند برد و انقلاب اوضاع امکان شورشی مجنون نیاورده و غیر
از ضبط نفس معنی توان و انشود اگر با لغت این و حیثان نیر و از مر و عالم تعلق و
سنانی و یکسی را چه علاج و اگر بر خیال یکدیگر و اسن افشام اسید و و روزه و هفت
بقوت کایم اختلاط و انزاج مصهره عشق ست بهر رنگ که میاید زیست

و در قفسه در پیش غریز یکیش ازین سخن بر آمده بود و بنظر در آمد آل
رقعات نمود این شروع نظم است اما نظم را قیید معنی

صاحبین در از روی ملازمت دل نه آن قدر بیابانی طراز است و دیده حیرت ساز که
بسی زبان خامه بایش تو اگر و یک کوشش تعلیم تقریر انحصار مطالبها میتوان بود و آخر همین
وضع انکسار در جوین نیاز توقف جو و کرده و دست عجز صرف دعا ساخته که صبح و شام از
درگاه چهاره ساز جهانیاں تقاضی ست تا دولن حضور وصال بدل آرد و فرج بدیده جلوه

در قفسه بے تکلف نظم و شعر دارد

نصرت و فتح قرین احوال باد و باد و ولت و عز و آقبال مویک فیض لای حشمت چون
عنان شرف جاه و جلال جانب اگره مسطون نمود و بگنان را قدیم استقبال انفس
فرق سعادت گردید تا جهان را اثر نه نقص و کمال باشد این و بکمال انشا
زمره اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخشاد و نهو بال

سختی
بسمه تعالی
در کتب بسیار سخن از انزال باد و برود و انقباض نامیده با شمار سخن بر اینها ساغر کفایتی نمی پاید که شود
و دیدار غیر از شهود جمال چشم با تیار کشاید خشکی و مرغ حیرت سرخ چشمک را که با دلم
پر و روه بساط انفس و گیمه در نور و دید و تریهای مزاج خفعل با قبال شامه فوکل کینه
بهار اعتدال گردیده است نامت آئینه دارد که تا فاش شود و دستگاه عالم دیدار پیدا میشود
معنی نگاه خشک شیشه ای اعتبار با طبعی نچیده است که شونی نگاه بیرون
شرکان صرفه قدری تواند برد و انقلاب اوضاع امکان شورشی مجنون نیاورده و غیر
از ضبط نفس معنی توان و انشود اگر با لغت این و حیثان نیر و از مر و عالم تعلق و
سنانی و یکسی را چه علاج و اگر بر خیال یکدیگر و اسن افشام اسید و و روزه و هفت
بقوت کایم اختلاط و انزاج مصهره عشق ست بهر رنگ که میاید زیست
و در قفسه در پیش غریز یکیش ازین سخن بر آمده بود و بنظر در آمد آل
رقعات نمود این شروع نظم است اما نظم را قیید معنی
صاحبین در از روی ملازمت دل نه آن قدر بیابانی طراز است و دیده حیرت ساز که
بسی زبان خامه بایش تو اگر و یک کوشش تعلیم تقریر انحصار مطالبها میتوان بود و آخر همین
وضع انکسار در جوین نیاز توقف جو و کرده و دست عجز صرف دعا ساخته که صبح و شام از
درگاه چهاره ساز جهانیاں تقاضی ست تا دولن حضور وصال بدل آرد و فرج بدیده جلوه
در قفسه بے تکلف نظم و شعر دارد
نصرت و فتح قرین احوال باد و باد و ولت و عز و آقبال مویک فیض لای حشمت چون
عنان شرف جاه و جلال جانب اگره مسطون نمود و بگنان را قدیم استقبال انفس
فرق سعادت گردید تا جهان را اثر نه نقص و کمال باشد این و بکمال انشا
زمره اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخشاد و نهو بال

این یکی در کثیف فیض انزل راحت اندر فرو دآن درد طلال

مجموعه انعامیہ الفقیرانہ

[illegible]

ابن اکبر خان در عرض تقاضا بت ازار دوست

سہ خیال را طاعت نیاز اندیش انشا شد بچہ و خامہ اغریہ و سطریکے چند پیدا
شد بہ حقیقت شناسا اگر تناسل^{۱۱} دیدار را وسیلہ بیندیشد مدنی بہ شوق
شنا یا یہ پرداختن تا برق شرم فضولی دست چپائی کہ نہ ارد و دعوی تلاش
میشں تو اندر برد اگر ہضم و ضاع نا کسی پروانہ دسمنی جسے ضروری است
تا اثر رداری و در طبع سنگ تہ کلفت باید افشرد و تاقید بدین سہی نہارت
بر دہ ہومیا یزیت بی حسن افسردہ بچہ جملت کش تہمت ظہور عیم عیش و چون
ناخن و موندہ زندہ منسلے مرده بچہ امر و زبان مقدار کہ تقدیر جنبش خامہ و بر
چہ تجنیل مشاہدہ می نماید بلند ہیا کے یہ قدرت علم مہا بات برسیار و و تقدیر اب
واردن نال قلبیکہ در زبان طاعت محسوس می بیند بغرور ستمی شاخ کا و زمین
از شجہ می برآرد بہ تفصیل کشفۃ حالیکہ بیدلان ازین عالم ہزار شعبہ و نفس مہیا

[illegible]

۸۶
 ویدکونو حال خود را بنام
 منی شش تنه و در میان نامی دیگر
 ششم زیاده گوئی راست و باور
 که نیدارم و جویست و جو
 مطلب تو افهم و زانم
 ملطه و ملطه
 آهنگی از کز و همکار
 بنام و فضل
 حصول جبین حرکت بودن
 خورست مانند آقا و طوبیت
 رنگ باغ و فرشته

پاکستان

عزیزیت سوا ذمہ عطاقت شمارہ دید کہ انتظار را ایسہ مہ التفائے منو لیاخت
و پیام خیریت انجم ام گوش عباد نیوشش را بر مزمزہ مرمتے متواختہ

خیمه گیسو او ضاع تسلیم پیرایه دوش و گردن و عوی ست و شکست گیسوهای طوا
نیاز سر را بچوب و دامن تنی درین آیام که افراد حرارت فصل مائل سازا اعتدال گردید
و شوقهای موموشنم عرق انفعال رسیده طبیعت ویدار شتاق محمل آبراس
بتیابی ست و حیرت آئینه آرزو پیش کسوت سیاهی آما از استماع توجیه قدرت تعالی
که مائل خرق و استیصال شیاطین را جوی تیه ست و فرصت انتظار پیکان نوید
مراجعت اندکی دانستگیتامل میگردد امید که فردی ریح این عبار شوق سرایا انتظار
را بمنزل وصول راه نماید و دیده تقاربت را بطلع عالم دیدار هدایت فراموشی ناپا
بعضی رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان محل محجیم دامن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فانوس فضا پوشیده و بهار و دیده فریب این چمنستان اشفاق است
بنگ اعتبار جو شید هر چند شخص زندگی تمثال فنا از آئینه ظهور هر کس بوسه
بواض اسباب جلوه گریست اما وقت تامل را در وقوع آثار این کیفیت غبار
بسبی در نظر اینجا آنچه معلوم نداشت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر از این حقیقت
اشفاق نرسید که طبیعت ناقه روان شکنجه مرگ صاحب دلان می باشد و اطاعت
ناقصان دلیل فضای کامل صفتان در همه حال زندگی موهوم قبول تحکیم
و زمان نمی آرزوسه گو گذشتة رفیقان زول فراموشند که ایام ناپایه که در
چو ده اش نمی جو شند به چراغ انجمن حیرت نظر بوزند به کنون به پروده دل و اعصاب
ما شونده نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست نزدیده رفته جوان هنوز در گوشه نشینند

پیشکارت خان

سہ چون ہلالی فی خم تسلیم آن اختر جمین، غوطہ و خطا چین بیکہٹ لاغر جمین ہیا ربان
مقدار بنیاب سحر کہستیم، چیکہ گریست چون شمع ز ششم تر جمین، خداوند اگر رحم احوال بدین
منظور خالص نماز است، چون آن شان فیض نشان، سرا میگردد اگر رحمت بہانہ جوست در حق محبت

[illegible]

از کجا معلوم قرار داده اید فرض کردیم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد و انانید غبار کوی
 از چشم بخیالی شما اخذ نکرده ایم که از هر که آثار ربوبیت مشاهده نمایم در مقابل
 بدعوی استادی برآیم با وجود حرام نوشکی اگر شک از تمیز میداشتید و آداب
 تحریر ایشان می دیدید بحققت انصاف البته بر فرق اعتقادی می دیدید هرگاه کاتب
 این کرم طینستان با آن همه انبیا و احسان مشعر بودیت و زمین بوس باشد فقیر
 محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نیاید در آب گشتن چه مانع است صاحب
 نعمتیکه تابع خود را بتبوعی و استاید ارشاد فرماید که در حق ستایش او شایسته
 تملیح چیست باید اگر در خدمت حسام الدین بوبره فقیله چراغ کشتی نیافته آید
 اینهمه بی حفاظت مراتب ادب چراست و اگر در صحبت بر نایم سیوره از مذاق المصوری
 لذت نیافته اید اینها که شتار سکنید از کجا باین بضاعتی که ما غیر از تعلقه تمعید و عا
 خدمتی دیگر بجان نمی آریم عمر است از ورطه الفحال بر آمدن نه از بیم آن چشم الدین
 کارگاه باد بروت الت چه غیرت درشت دارد و از آن تیز بافت ماشوره لذا
 انقدر بر بیایک و اچیدن بامداد که ام انگشت سر بر می آید برق لغت نامزد
 معوره که امثال شما حریانرا که خدا می عین بر آورده است و انش نفرین
 وقت بیایانیکه این جنس غولان را بنام آدم پرورده کاش غلط اندازی دست
 شعوری نگویید قلندری شامبری درید تا بآن لقب رسوائی در فکر گریان چاک
 تنگ می افتادید و ادناموس حق شناسی می دادید که هر جا عبارت فقر
 مصروف معنی اجابت است منقول و جز به نیازی های حضور مطلق نیست و در هر
 صورت کو چاک دلید ای بابین درجه اقتضا نمود که هر گاه و گر بهر اناصح
 اطوار باباید بود مضی ماضی بعد ازین با ستغفار باید کوشید و گرنه میدانند
 که بیدل عبد القادر است والسلام

این قول
 حرام نوشکی است و نامزد
 این قول غلط است
 علی در روی سلسلت
 بیشتر که طبیعت نیست
 بیکرند و بیجان گشتند
 اسباب در کرم
 تیزبافت از ماشوره
 شین مجسمه که چاک گریان
 که در بجان سیان جان
 چرخند اب
 ۹۱
 قول لغو داده است
 خود که در ایشان بلندند
 و قلندرسا منسوب قلندرون
 که فرق است از در ایشان
 که این سلطان رسیده
 از کسم و ملات غلامی
 رسته باشند ۱۲

از جانب میان محمد نعیم بمبیر شرف الدین

صاحب دماغا کثافت کاتب کو کناری دبستان رامبلستان و مکتب
 بمبیر بر آورده از اقتضای طبیعت مکروه هرگاه با طلاق خط و کتابت می پردازد
 و روح و اوراق پاک را نهایت چرکین می سازد و سنگین صمغ آلود یکدش
 بر از لیت غلط و خون و بغم و سیاهی ناپاک لیفه فرسودش بخشی که رنگ پشیم
 از بی طهارتی ظاهر کشیفش آلت خامه و صفحات کاغذ کلوخ استنباحه جویه
 و از تیرگی باطن پلیدش کون دوات که سیاه بر می آرد و می بود بر قلم را که
 بر کب گندیده تر کشوده است انگشته ست ملوث که از عقد خود بر آورده مرکب
 غلیظش بر گیر و می روانی ندیده است گویا این ملعون در دوات می ریخته
 و مجری دارد از حفر با می کند ان کمنه بے نم و تر قلم تراشی از سفال پاره
 مزبله تیز دم قریار که خشکیهای شرکان خامه از سیاهی شمش روانی
 پذیرد و کند میای کند لک از سختیهای جگرش فسان بر گیر دبان کند لک
 اگر بدیندیش جدا نماید اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر رویش دو اند
 جلای رقم مدعا جزو دوان نامطبوعش جلبیت فشرده از شجوف و سیاهی غار
 و سرمه اندوز دوات نامورش کوفی بکه افشوده خامه باراروش غلام موز
 فی الحقیقت حامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موسی ز بار غلط تراشیده
 میگذارد و از حباب و مین نوره بر شیم الفاظ مالیدن به میدان بی مخلص
 حلال خورست پیکر کشیفش و شغل که کشیده فرسوده و اعضا مفلوج بخت
 نجاست آلوده با این همه گندگی حیائی ست که تا بکون مقراضش انگشت رسد
 مقراض دارد مین نقیض کشاده ست و یا بر شیت صفه اش دست کشند چون
 صفحه تر و در افتاده از اثر سرایت طبع سستش مقول لیفه از درون رفتن

کثافت کاتب
 دماغا کثافت
 کاتب کو کناری
 دبستان رامبلستان
 و مکتب
 بمبیر بر آورده
 از اقتضای طبیعت
 مکروه هرگاه
 با طلاق خط و کتابت
 می پردازد
 و روح و اوراق پاک
 را نهایت چرکین
 می سازد و سنگین
 صمغ آلود یکدش
 بر از لیت غلط و خون
 و بغم و سیاهی
 ناپاک لیفه فرسودش
 بخشی که رنگ پشیم
 از بی طهارتی ظاهر
 کشیفش آلت خامه
 و صفحات کاغذ کلوخ
 استنباحه جویه
 و از تیرگی باطن
 پلیدش کون دوات
 که سیاه بر می آرد
 و می بود بر قلم
 را که بر کب گندیده
 تر کشوده است
 انگشته ست ملوث
 که از عقد خود
 بر آورده مرکب
 غلیظش بر گیر
 و می روانی ندیده
 است گویا این
 ملعون در دوات
 می ریخته و مجری
 دارد از حفر با می
 کند ان کمنه بے
 نم و تر قلم تراشی
 از سفال پاره
 مزبله تیز دم
 قریار که خشکیهای
 شرکان خامه از
 سیاهی شمش
 روانی پذیرد و
 کند میای کند لک
 از سختیهای
 جگرش فسان
 بر گیر دبان
 کند لک اگر بدیندیش
 جدا نماید اصلاح
 بجاست و آن سیاهی
 اگر بر رویش
 دو اند جلای رقم
 مدعا جزو دوان
 نامطبوعش جلبیت
 فشرده از شجوف
 و سیاهی غار و
 سرمه اندوز دوات
 نامورش کوفی
 بکه افشوده
 خامه باراروش
 غلام موز فی
 الحقیقت حامی
 ست نه کاتب
 که اکثر اوقات
 در موسی ز بار
 غلط تراشیده
 میگذارد و از
 حباب و مین
 نوره بر شیم
 الفاظ مالیدن
 به میدان بی
 مخلص حلال
 خورست پیکر
 کشیفش و شغل
 که کشیده
 فرسوده و اعضا
 مفلوج بخت
 نجاست آلوده
 با این همه
 گندگی حیائی
 ست که تا بکون
 مقراضش
 انگشت رسد
 مقراض دارد
 مین نقیض
 کشاده ست
 و یا بر شیت
 صفه اش دست
 کشند چون
 صفحه تر و در
 افتاده از اثر
 سرایت طبع
 سستش مقول
 لیفه از درون
 رفتن

کون و دواست پشیمان است و از بعضی وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون و دیر
آن فطوطه را گنده همیشه یک قلم جوش گیس است و صریر کلاک مگوه غریبش تیز دلبس
وضع تالمش شوق حیرت و تقریر تسلسل ورت از هیچو مفسده می چشم اصلاح و اشتن عین
فساد است و این خیس مجبول را تعلیم اطفال گماشتن محض سدا و با کمال تیزی طبع
حیث است او را قلم نمی نماید و با وجود حدت ذہن عجب است که نوک بینی اش را اندکی
قطه نمیزد باید چون نام ارباب فضل را با وضع پلیدی خود بخوبی درج نموده بگه زده است اگر نیزه
قلم بر دوش کشد سزا است و اگر بکن برشته مسطر او حلقش آویزند با القصه هیچ بنینده
ناباشد شاید این کشفها نمی آید مگر طبع همین گناش که همه را نذوق بر میآورد و اسلام

از نایب بساز و برگ و درنگی نزاع ماست و یک سحله برد و قبله هم از
اختراع ماست و لکن الحمد امر و زور بانی خاتم صریحی یکتائی بگوش میرساند
و تخریک و لب یک صغیر دعا بلند میگردد اند نشا ط آراے دو چشم بیک نگاه ہے
آثار موافقت مفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرانی دو گوش بزرده اقبال یک
آنگه غنیمت در فرمہ مے محفل سعادت فروغ و شمع بروقی افروزی یک انجمن
سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه بهارستان
سدر و رشتان آفاق پر تو این شمعها تا شام ابد روشن و حقیقه امکان به
شگفتگی این کلمات صبح و شرفا طخر من ایش و روی عینک وفاق نقش
انحراف بیناد و رنگت و بوی گلشن اتفاق تهست اختلاف چینیاد

مبارکباد بشکر الله خان

[illegible]

بر آوردن جز سو داسے دلغہ انفعال چیدارد و اگر آرزو سے نیاز اندیش قبلہ
 حضوری نیست چشم از خواب و اگر دن غیر از ترحم نہ امت چیدار آمد و بیداران را
 اگر نہ امتی است جدایہاے سعادت خابت است و اگر انفعال است دور بیگ
 دولت صحبت زبان را جز سیاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائے
 و دیدہ را جز تصور آن جمال آفوش کشودن پاس بنیائی پایہ بخش مدارج کمال
 سبار کباد اضافہ راقص رارساناد و جو اخواہان چمن اقبال را فغنون
 فضل ناتناہی گرداناد

بشکر خان

عالم رنگ ست تر نیامی من بہ در خیالت گریخو گردیدہ ام نہ نفس
 حیرت نفس در ہواے غبار آن آستان طیب نے سامان نکرده کہ ہر چہ
 و آتش نقش بندہ با فسون الفت دل تواند آرید و نگاہ بطیافتی افواہ
 حضور آن نجمین چندان از خود بکسیختہ کہ اگر ہمہ تاریخ کتبش فرض نمایند برز و یا
 خانہ چشم تواند تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعبی مباد
 و اوقات حصول تمنا از مہلت امداد زندگے دوری بیناد

بشکر اللہ خان زمانے کہ فقیر بسبب بارش از راہ سہارن پور
 بہ دہلی باز گردیدہ

ہمہ جیکہ پائمنزل و فرنگ میزنند و ریاد دامن تو بدل چنگ میزنند
 چون من کسے مباد و نم اندود انفعال کہ کہ عکس نامم آئینہ بازنگ میزنند
 گاہی بہ کبہ بیروم و گہ بسوے دیر و دیوانہ ام زہر طرغم سنگ میزنند
 امید گاہا حالتی کہ از سبکہ دیہاے ابر بہار شاہد نمود کہ در دم شمشیر آبدار
 متصور نبود از مقام لونی تاشخ پورہ قصدر راہ جز بسے شناسی نہاید ہر چہ

ملہ قولہ پیش
 دامن کمال کنیت
 از حق علی و علیا
 ملہ قولہ زیاد
 دامن نواسہ افروز
 اسے تصور تو دل
 دست دامن تو پیش
 بیکان نسبی حضور
 نہ است ملہ قولہ
 حقانہ پیش
 دامن کمال کنیت
 از حق علی و علیا
 ملہ قولہ زیاد
 دامن نواسہ افروز
 اسے تصور تو دل
 دست دامن تو پیش
 بیکان نسبی حضور
 نہ است ملہ قولہ

نفس ترو و سوخت غیر از عرق خجلت چراغ راهی نمی فروخت به مصرع خس نپدارو
 که این کاشکش با اوست به گریه بر احوال یاس تامل پیش از باران واجب
 و بانفعال هزار ترداشی سیل عثمان غزم باز گردانید زمان وصول سعادت آید
 بتوقف افتاد اما تصور محرومی جمال بسیار زحمت و ادکاری که از سعی بیدار
 بر می آید ازین عالم هزار در می کشاید هنوز انواع حسرت باقیست و همان
 منمور بهما می تناسا قیاس معذومی ماند ننگ و نه جاری داشت هم
 تدر و و باغ بخاری داشت به از قدرت اعمال خجالت چیدیم نه کاره
 نا کرده مزد بسیاری داشت به بی تکلف اگر شکوه هست از بیدار است
 و گرنه درین سفر سیر عالم آب و کیفیت دشت و دوری معاینه زیر که میاید
 عمر با بنیالش ساغر بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت دیدار
 حضور محروض خواهد داشت اطباب که جورت طبع بی نیازی انساب میاد
 کار با باغیرت عشق غیور افتاده است پیشش جهت دیدار و مارا از گریان چاکه ست

بکرم الله جان

به بسکه یاس نا توانی در مزاجم ریشه کرد به زبان خامه حروف مدعا نیم مال
 بود به حصول آرزو با از حد پیش و عجز مراتب بیداریم همه جا در پیش اگر
 قیم براه میگذارد و سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر پیش می افکند
 اعتماد بر قدم نمی تواند گذاشت به بهشتی از که از انفعال نیست لیکن
 چنین هم کاشک می باشد چون شرکان عرق چینی به درین ایام جمعی بخاطر
 اندیشیده بود پیش نتوانست بر و دیوانی در دماغ بال میزد و غبار نار سائے
 افشرد یارب که احرام کو مقصود اعاده به شجیه فرمایند تا بیدار محمد و م از
 ننگ و مانند گس بر آید

نفس ترو و سوخت غیر از عرق خجلت چراغ راهی نمی فروخت به مصرع خس نپدارو
 که این کاشکش با اوست به گریه بر احوال یاس تامل پیش از باران واجب
 و بانفعال هزار ترداشی سیل عثمان غزم باز گردانید زمان وصول سعادت آید
 بتوقف افتاد اما تصور محرومی جمال بسیار زحمت و ادکاری که از سعی بیدار
 بر می آید ازین عالم هزار در می کشاید هنوز انواع حسرت باقیست و همان
 منمور بهما می تناسا قیاس معذومی ماند ننگ و نه جاری داشت هم
 تدر و و باغ بخاری داشت به از قدرت اعمال خجالت چیدیم نه کاره
 نا کرده مزد بسیاری داشت به بی تکلف اگر شکوه هست از بیدار است
 و گرنه درین سفر سیر عالم آب و کیفیت دشت و دوری معاینه زیر که میاید
 عمر با بنیالش ساغر بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت دیدار
 حضور محروض خواهد داشت اطباب که جورت طبع بی نیازی انساب میاد
 کار با باغیرت عشق غیور افتاده است پیشش جهت دیدار و مارا از گریان چاکه ست
 بکرم الله جان
 به بسکه یاس نا توانی در مزاجم ریشه کرد به زبان خامه حروف مدعا نیم مال
 بود به حصول آرزو با از حد پیش و عجز مراتب بیداریم همه جا در پیش اگر
 قیم براه میگذارد و سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر پیش می افکند
 اعتماد بر قدم نمی تواند گذاشت به بهشتی از که از انفعال نیست لیکن
 چنین هم کاشک می باشد چون شرکان عرق چینی به درین ایام جمعی بخاطر
 اندیشیده بود پیش نتوانست بر و دیوانی در دماغ بال میزد و غبار نار سائے
 افشرد یارب که احرام کو مقصود اعاده به شجیه فرمایند تا بیدار محمد و م از
 ننگ و مانند گس بر آید
 ۱۱

قدر شناسید که آن شرح انجمن وفاق که درت غریب اقامه را خانوس چرخ یگانگی
پسند و خلاف عهد انصاف با تلافیات پروانه های بیمل نه پیوند و نفس صبح
عشرت چون نارسای نهامی ندامت و شکوه رسائی ندارد و خمیازه فرصت گفتگی
پیش از نگاهی آغاز و انجام نمی شمارد و آفتاب مجاز سوز حقیقت که از انقباب بی نیاز
در کین او ظهورست میا و اوقتی بے حجاب گردد که دیده با فرش خورشید
باشد و هوشنا محو غبار کلفت صیرت آباد و خیل هستی با طلی است از تنگی آغوش
افتد و فضای محبتی بهر ساینده و توهم کده بهار زندگی از ربط ناهم غنچه
ولی بجز فیض تامل بر دایره مفت فرصتهاست اگر گسیختگیهای ریشه
صحت عقاید وقت بند و رنگ و سحر و سحر آینه شایطه انصاف میقتل اتحاد
پیوند و سیر این گلشن ضعیفست و آن که فرصت بیش نیست و در طلسم خنده

گل نال و پرواز و بهار

شماره

۱۰ شوق دیداری که افول بال حسرت می کشید : تا بزرگان میسر
 آغوش حیرت میکشد : عاجز نواز بے زعفران سناش : بچه آهنگ سر آید تا از
 انضبال نارسایما بر آید و حیرت تقریری مقدسه شما از چه مقوله زبان کشاید تا
 دیگگار خجالت بیزبانیها و از و اید : یارب سیراب جان و شوکت باشی : و دیار
 جردان بفر و شمنت باشی : دای گلین باغ از روی بیدل : هر جا باشی بهار قدرت است

شکرت خان و سرکرانہ ہستامی

فائده بسیار هر یک را از رشحات محاب فضل کما شستن علم افتخاریت تانی بدوش
 مایه گی بود شستن اندیشه را و تصور اعطای مثال سیاه بلباس کعبه نیریز
 و نگاه را بشا به تفویض این سر مرده و آغوش مرده کب شیخین جامه آراسته جمعیت

[illegible]

که به تگ و پوی امواج خیال هم آغوش کنی توان اندیشید و وسعت این صحرای
 نیکشاید که به سبک سیر کنایم اندیشه بغبار پیرانش توان گردید ناچاره
 انگسار بجهنم سجده فرسائی خامه و امیکند ابو گوهر نیازی بسکات سطر عرض میاید
 که هر چند عدم حضور صورتی حکیم تقدیر ناگزیر دیده حیرت ناک است اندیشه مشتاق
 را از شهود و مرام معنوی تصور غریب محال است گرفت حضرت جمعیت و شرم
 یاد است همان مونس کج تقسم به زنا روفا که دل بگردن دارد و به پیداست
 و بهیچ و تاب تار تقسم به مرمت اسلوب مکتوب سیکه غنچه با سلفا طش با کشتاد
 عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و جوهر سر بر خطوط روشن سواد س
 و دیده انتظار می نداشت دل محبت منزل را که شعله اضطراب چون نفس کند
 گردن بود و داغ تننا جز و بدن از گلشن حیران گلشن بدایت فرمود و همچنان
 و دیده حیرت نگاه را که هجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور گداز طاقت فردشی
 و رسته انتظارش کنندی بود چنین فرسوده یاس آغوشی از کوچه اضطرابان
 تسلی راه نموده متوقع است که مهربان دستور تا حصول دولت و دیار بابل نامه
 بران مطالب الطاف هم پرواز دیده انتظار انکارند و آواز پای قاصدان
 هم صدای طیشها س دل شمارند

در اشتیاق به مولانا عابد الخیر عزت

یا و ان عیشی که عیش را نگانے داشتتم به سجده چون راتان بر آستان
 داشتتم به عزم است آئینه تصور شوق حکم به اختیار سی رنگ تحریر بسته است
 و به چشم حلقه داغ پرور دل مایوس نشسته نه طاقت تحریک اشک که با باد
 هم غنائش امکان خاک بوسی توان فحید و نه سامان پرواز آبی که بقوت
 پیرانش عیش خبار افسردگی بدامن و خسته توان پیچید هر گاه گردن ار او

در اشتیاق
 سبک و پوی
 خطا
 خوش و سواد
 چشم انتظار
 سر زشت و نیم
 سخت کتب
 با صفات خود
 تیراسته خود
 در محبت
 با صفات خود
 فعل و بخت
 فرود کفایت
 آن غیر نیست
 به شک و فکر
 و این بخت و فکر
 بچنان و ده تا
 سلوک است
 بر جلد که
 در آن نه

سلطه قلم با این خوشنویسان
 است از خرد بیگانه که در حال سن
 مانند پیران بنیاد شمرت بیست
 کشش آفتاب که در حالش
 جان حال عمرن نیست و است
 که بر زیر سلطه افروخته اند
 سیاه کشش شفا یافت
 بر خاستن از نهضت خود
 اندام و طبعه را باقیاس
 منصفه در دست محض
 نقض عبادت و پس ۱۲
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

خرمیاے بہار اٹھی سرسبز می ہا می عید شاد ہشتیے فلک در گاہی مراتب پائید
رفیع الشانی از انکہ زندگی زیب بہکارہ عشرت آرایش معفل دولت مقدم و اقبال
توام صاحبزادہ آصف جناب نوید طرب ایجا و جم جاہ سعادت رکاب بخان صاحب
امجد آل طہ مبارک

نخل کرم تو تافرے بند و حیرت ہمہ سوراہ نظرے بند و شکر
نعمائے تو کہ دل مرکز اوست ہد تا آید بر زبان شکرے بند و نور اسرار
عطیات از ہر طریق بچوے نہ پیوستہ کہ زبان شکر اگر سر ہوی جاری خود
خالی تو اند یافت تا آسمان نہال و جوش آثار الطاف از ہر حجت باستقبال
میش نیامد کہ دست دعا اگر مژہ واری راہ بلند ی تو اند شکافت سینہ
بر عرش نہالہ قہار و حلاوتما وقتی بہ بیان راست آید کہ زبان از کیدن باز نا

و شاعر نعمت زمانی بر تهر بر سر که لب از فردین غنان گرداند و اینجا معنی مشکویم در میان
خطا مطلق نمودن است و حقیقت دعا همان بر جمال اشفاق چشم کشودن است
نه انهم اینه پیچا می کرد اردو که میجوش ز ناسش بوسه چیدن به حلاوتها بجام قسمت
ماست به بهر جانو برش دارد و میدن به همه گور و سهارن پور باله به بدلی
بایدش محل کشیدن به عنان گیری ندارد و ریشه اینجا به هنوزش با ثمر باید دیدن
چه انجا زست کین جوش حلاوت به در اینجا میوه است اینجا رسیدن به به تقدیر
از شکایات به زبان با اینه می باید یکیدن به

بشکر الله خان تاراج ولادت و شرف زنده دلین

لله الحمد امروز چنین فضل حق چهره پر از یک عالم طرب جوشی است و بهار فیض
مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار برات خط شاعری
به شرفگان آوردن است و گوشه را از نشاط اخبار صدای خنده گل در دماغ
پروردن است آنجا که موز چرخ و اختر خوانند به در صفی کون خط محور خوانند به
سال ایجاد این تجلی مطلع به و انامیان صبح هفت کشور خوانند به و موحده حقیقه بود
امواج محیط زبان مبارکبادی این عطیه آراید به طول محاسبه ایام طوما
تهنیت عمر و دولت گشاید

بشاکر خان در بهمنیت اضافی و منصب

هزار آئینه چون طامس بنحو اهدا شایست به بقدر شونخی رنگی که داری چشم
جیران شود به کرشمه فضل ایزدی از آئینه مارنگی بجلوه نم آرد که اندیشه را غیر
از بهار بودن چاره دیگر تو اند بود و کیفیت از ساغر ماعرض نمید به که تصور را جز
خستمان حیرت خیالی توان پیود امید بیدلان حضرت صبریت ظهور مشتاق هزار
رنگ مراتب و جلوه انتظار چندین نشان صاحب عروج این جات بی نهایت باو

له قوله
عنان گریخته ای از بند
راشته و خفت ای از بند
خدا نیست و بند با اثر این بند
کین است از ریشه این بند
که نیست و نیست و نیست
بیشتر از اینست و بیشتر
ست از خفته است و خفته
چندین حلاوت این است
که میوه دارد از این است
در اینجا بر سر است
۱۰۱
فوق که از آئینه چون طامس
است از خفته ای از بند
تو آئینه ماند طامس دیون
بس با نازده آن شوق رنگ
که میوه است و نیست و نیست
چرا که است و رنگ من
شوق خیرات چشم بیننده
چرا که نشود و اندک اعظم ۱۲

[illegible]

بکریم اللہ خان

بنده نوازا اوقات اخلاص مستدان جز نگرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدل حول
غیر طلبان غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه و تاوان نمود نفس در سینہ بال نئے افشا ند که
جنون طیش آمادہ فغان نگر و اندونگی در دیدگی بر نیند که ذوق انتظار بر درخشا
ش نه نشان اگر لب محبت آهنگ بر تہیہ او اسے سخن قریہ تحریر یک حے اندازد گوشت
مشتاق از جلا آردہ آواز پاست و اگر نفس الطنا بفعول باین آداب غموشی پرواز
تصور بتیاب آئینہ نمای حضور بقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانہ تامل
میاد و حصول نشاء این آرزو انتظار ساغر او وار میناد با این سہمہ استعداد شوق
سمی بچارگی را عشق مست کہ ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک ولیہا بخلت
بودی پیراہن باید کشید ریاضی وی خفت کہ نائقہ و رکبا خفت گلچن کردم چه
فغان از چه میاد شزل بود او از کہ خود را سہی باطل کا قنایہ باز از کہ نہر سہر کہ

بقابل خان سے

رباعی) و منی صید من از یاس در ناله کشود و صیاد به ناز جام مطلقه میپود و
گرد اندک برود سر و آردم کرد و بد بر دامن همان حلقه دیگر افزود و به مهربان فقرای
بیدل و درو و صب الامر جلیل الله رخاک در مانده را به روح اقبال فلکی نوا
و از آبله زیر قدم فرسوده بساط غرت خریائی پرداخت مخلصه از اجرامی حیرت
ایما معروض داشتند و منتحبه از دیوان غرت عنوان و انکاشات مبعث
سال قبل ازین میر عشیق الله گو که پیام زبانی رسانید که شاه دین پناه بمقتضای
فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی نال فرسوده اند اگر بوسیله نیازتجبه
افکاری و خیر سعادوت توان اندوخت مساعدت زمان فرصت از مستغنیات

اسماء بنت ابی بکر
ابو بکر صدیق
ابو جعفر
ابو موسیٰ
ابو سعید
ابو ذر
ابو مرثدہ
ابو عقیل
ابو ریحان
ابو سلمہ
ابو ہریرہ
ابو یونس
ابو قیس
ابو جندبہ
ابو سنان
ابو داؤد
ابو حنیفہ
ابو ہشام
ابو ہریرہ
ابو یونس
ابو قیس
ابو جندبہ
ابو سنان
ابو داؤد
ابو حنیفہ
ابو ہشام

کلی است هر چند بلا حظه ناکس و بمقداری خود برین و انمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم
 مکرر از تاکید و احتمال او و طالع نسخ و نشر و تحفه تسلیم نمود سال دیگر با و درت میسر
 موعی الیه نموده این عنایات طربندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت قبول
 منصب که هر رسید و در شمع پانچ سامعه نور از حلقه بگوشان گردید که یائسه با تاعش من
 احوال درین حضرت بار قبال محبت و چهره امید بهرق انفعال کامل قلمی شست
 برفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بجو و تحریر آراست و فضولی طبیعت را
 مقدم وضع نام راوی اندیشیده خیل بشکر و دعا در خواست عدم تمثال رد و قبول
 مدتی خار خار آئینه افتظار بود و در نیولا ابرام حسرت تجدید عرض پر و اخت و قمر
 سجود بنام جنبه بے اعتبار انداخت اگر بر حلاق ذره پردری و رافت داشت
 بادشاهان اعتقاد را نسخ نه بود و پرافتانی شتت غبار دران جناب محراب مکان
 داشت و گستاخی سایه نامه سیاه در طبقه انوار قدس چه طاقت می انکاشت
 هرگاه من گن عشق و هوس بننگ پریش باشم و پای مگس بن زمین
 گستاخی که نامت آرم زبان بن یارب تو بخش که بخشاید کس بد در بهت
 اختیار فقر خاکساری این غبار موهم باشکست در نساخته که هرگاه بر پستم
 اقتدار خود نظر اندازد بی اختیار بهایه وضع زمانه را خیمت اختیار شمارد
 و ناتوانی این سایه معذور طرح عجز و غیظ اخته که چون تصور پای به خود برود از در
 بیقعداریه عالم اتفاق را دست گاه مقدار نه پیدار و سه زمین بیابان که در
 انجام است بن هر کجا و کشیدی آرام است بن امل آئینه است کلفت خیزد
 آبرو و صفای حال مرز بن نقد کیفیت فراغ کجاست بن تا که تامل شود
 دماغ کجاست بن بهمه حال متوقع این توجیه است که هرگاه تقصیر بطلد و بر پیوند
 در استعفا و جرات زمین گیری بین قدر معروض دارند و دعا گوار مرعوب انداخته اند

قوله ابرام با کس
 بخش استواری و طول
 کردن ۱۲ ساله قول
 سایه نامه سیاه اسباب
 گشتن کار و این آثار کبریا
 خود کرده و از آن قدر ثبات
 بجهاد شاه و استقامت
 و کشیدی تا بیایست
 خطاب که بهوس فقر است
 افراتیم و این است
 حق و قول تا بیایست
 از خود خاسته شود
 اگر در سبب است
 معذور و طاقت کجاست
 کجاست و بیگانه است
 است از و جسته که
 از کلام شاه پنداره
 ترا و پنداره بود

۵ دریاچه کشایه از ننگ و جوشش و گرورش آرد و رساند تو تش به چمیت
خوشید جان تربیت است بهی در اصل بکار آید و نه یا تو تش به یارب که زبان حق
بیان فقر ابر شاد کند که حمد و ثناء آن حضرت شجر حرمت و صفت و نبیره مباد و
جمیت خواست و تو ای پیدلان بهیمن و دعای دولت ابدیت تفرقه امور دیگر پسینا
بشکر اوست خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان
انین ایشان

سے آنکس کو دل و دینہ اقامت کردہ اوست ہذا منشی چہ ضرورت ہر نامہ
نویسم بنو خود چہ قدر و اطمینان از شہمت دوری ہذا باجلیقی انشا کنم و نامہ
نویسم چہ اتفاق عالم اسباب مرآت تصرفی مقابل طبائع نگذاشته کہ اندیشہ گیتی
جز عرض مثال جاریہ دیگر دہشتہ باشد و اقتضای جہان تلوین کو افسونی
بر نظر بانگماشته کہ تصور بیرنگی براسے خود رنگی نرا شد تماشا سے این کارگاه
دیرہ مادل نقش بند آثار قدرتی ست از حیرت با فلان قماش آئینہ باید بودن
و حضور این ہنگامہ ز فرسہ پرواز قانون نیزنگی ست شش جہت صدای
بال طاوس باید شنودن ہر چند در آتش قیسم شستہ ایم سر و ختمافت فرصت
و اگر ہمہ در بوٹہ کاہشیم تامل گداز با غنیمت مہلت سہ در فرغ اتفاق این
بیل و نہار چہ بر حاصل این و آن توجہ نگار چہ تدبیر جزا بیاری آئینہ نیست
حیرت بیکار و جلوه ہا بر میدار چہ غم ہمیدست و یا مصمم آرزوی قدمیوں بود
تیز از یہای خان صاحب گوی این سعادت پیش بردنوبت شرف ہمیدلان ہم
تقریب زمان اقبال فائز باد

جواب مکتوب کرم اللہ خان کہ در تعزیت نوشتہ بودند

نامہ میل نواری بریاس فرا جان جرات بے اختیار می مہر پسا خود و بر

۱۰۵
 بیست و یکمین فصل
 از قصه از غلام
 بیست و یکمین فصل
 از قصه از غلام

شکست آرد و زمین بیش نتوان و در گریستن به گرانجامی ز هر سو بر دل از دل آید

بشکر الله خان

سه گرامین سازست دور از وصل جانان زیتین به زنده ام من هم بان رسیده
که نتوان زیتین به انفعال میکشد از سخت جانها میرس به کاش باشد بی خست
چون در گرم آسان زیتین به منعم فضل را در توقف زمان بعضی اعطا صفر
جنس گرم تصور باید نمود که تا سفید بیا سیم انتظار نمک این بعرض نیسان
موصول گرسنگان و نیت دیدار را در همون نفاصل شمار و یاکه از دلها تا
سافر رنگ برنگر داند متعشان بیدل را از رشوه زلال وصال محرومی
چشاندگر قدر دانی نهما که نیت دیگر ست در نیصورت اضافه نماید و غنیمت
فهمی حصول مراد که ماورای غنائم اتفاق ست عطا فرماید ایشا را اندر نیز
اگر زنده گی منظور و فاست انجام رمضان عید است

ایشا کر خان

ادای سجود و رایت صورتی به تصور قبله تحقیق راست نمی آید و عرض نیاز در
پیش حالتی بی شهو و انجمن وصول نقاب لب بستن نمی کشاید خط و طعنه
یکه قلم غرق در اوست و سطوح دکاتیب یکست انفعال مواز رنگ زرد اسی
آئینه امیا به اوست نصیب دولت مشاهده گرداند و نگاه دار از شکسته خیا و اربانند

ایکرم الله خان

سه طبعی که وفای تو کند تاثیرش + مردان از زنده گی نسا و سیرش + بر دایه اگر فسون
هر وقت خوانند + در سر که اگر وقت نبرد سیرش + وعده با یقای گرم طینتان اگر تفاوتی
داشته باشد عقیل آب و گوهر خواهد بود یا فرق نور و نظر ایال تنگهای شکر از حلاوت
طرز انفات فخر ست و آرایش شیشه های گلاب بر لوح طوطی شفاق مشهوریت بیایه

لله قوله
کاش باشد از اسرار
که در کوته و پیچیدگی
بجایان زمین
دشوار گردد
قوله که در دنیا
یعنی در مظهر است
صعب است
غرضش از این
توجه به این
در دنیا
سی با قریب
از آن قریب
سه قوله در دنیا
یعنی در دنیا
انسان عین
تعالی غایت
باید که

از حاجی ساغری بگوش آورده که شیشه خانه با صفت تعمیر و صورت رکابی بساط
در نظر صید که صفای هزار آئینه وقت تعمیر و هر صورت در عیاد و خلعتان
که شمت آلوده و فراموشی بساط و غبار کلفت تغافل مجید دارد

بشکرت الله خان و رعیت مطلوبه

این سخن چنانچه پندار جای است بهر اشک در چشمتش آواز پای ما
در آتش افکنیم و بنالیم چون سپند به خود داری که عقد بال صدای ماست
بیدار من ازین موم جانگاه که آتش بر دلمای غیر خواه ریخته چه تحریر نمایدگر
بهترین دندان ندامت شود از عمده یک لب گردن خجل است و هر چند سر پای
افسوس بر آید و عرض یک سوون دست منتقل دل عبرت غزل آنقدر زیست
که دو کبابی بیرون تواند داد و بجز که از اثر آن بر آب نگر دیده که تخمیان
خشکی مژگان توان افتاد و عبرت نظر آن که زشت و زیبا دیدند و نقصان
که کمال لفظ و معنی دیدند به بلعون خوانند ازین سبب دنیا را که چنان صاف بود
الهاما دیدند و فضل که سیم تفرقه تمثال های مجاز عیار آینه گرامی اوقات
نگرداناد و شهود جمال حقیقت با استقامت و دوام حقیقت سرانجام

بشاگرد خان شهبازم سیرالشیان بجانب دکن

بجز سوختن بساوت عشق و گردارم و در پرتو چرخ است پروانه می گدازم
بکس شهید عشقیم خاک مرا بسوزید خاکستری زندگانش گل بر سرزارم امروز
چند ویرانه را بجای تنهایی این بے نو آفریده بلبل است و چرخ مرده را بسایه تیر
روزی این عید است و پا به برت تا فلان امر او یکا میبایست زان کجا بچکوت صبری بماند
که مشکای اشغال بجاری توان اندیشید و ز جیت نامبر و اخته تا حد شمال تصنع باید برد
تا سایه پستی بر دل توان کشید و باد و ندایم که بیایم گفتم اگر کینم تا فرقه ترکیم چه تیر ویدار

[illegible]

نیاید شیخ تا تکبیر آئینه و قمر گنسم + عید حال بے جمال عشرت آل آن قدر فراموش
 بنود که بجز مبارکباد خود را زیاد آوران مراتب نیاز تو اند شمر و خبر بزه امثال بے حلاوت
 نما سے وصال آنهمه تلخی نداشت که بمصوّر آن دندان هوسے باید افشرد اگر عید ست
 یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمنّا سے حضور فردوس یات زین پیش بیه بی نور میاد

بشاکر خان

اشغال خموشی میدان ذخیره مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم در جا
 ثنائی افراشتن بے شکلی نفس دراز سے را بنرمز منہ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
 نه وضع تامل را با بئیت داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیت نقش
 زیسته که بے دست اندازی غبار فنا رنگ تغییر گیر و اطوار و فائض نه نشاندہ کہ بے
 قطع سلسلہ نفس صورت شکست پذیرد و در عالم حق شهرت باطل چہ فروشم
 جنم ہمہ لیلی ست سہل چہ فروشم + قانون ادب غفلت تقریر ندارد و دوت نیست
 انسون جلا جیل چہ فروشم + قبل ازین دوران سرے کہ مقتضا سے خشک
 سفر ہیای طبیعت ساغر پید ماغی سے پیو و بگردش پیانہ یا و نشاء ایجا و رنگ تو ہم از
 آئینہ تمجیل زود و الحمد لله و المنت کہ غوغا سے مخالفت منافقان نیز آخر کار خفقان
 و خواش گلور رسید و غرور ستیہامی کذب و بہتان تبقریر انفعال انجامید نہنگامہ
 کمال این خمر سان زوال مہینا و ورقص افراط این بوزینہ با جزیر کہ تقریر نشینا و

البشکر اللہ خان در تمہید بر سہات کہ موعود دولت دیدار بود

از انکس انجمن ظهور و طبیعت احواد یعنی ست از لے پیر و از بساط سدر و در
 مزاج سحاب ذخیرہ لم یزلے امروز کہ فضا سے دشت دور ناگزیر آئینہ از غبار
 زود دن ست و چشم گل تاثر گان سبزہ بے اختیار آغوش شوق کشودن
 آثار دعوت بہارستان دیدار ست و علامات قرب حقیقت کنار بعد خیزین انتظار

بے شکلی نفس دراز سے را بنرمز منہ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
 نه وضع تامل را با بئیت داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیت نقش
 زیسته کہ بے دست اندازی غبار فنا رنگ تغییر گیر و اطوار و فائض نه نشاندہ کہ بے
 قطع سلسلہ نفس صورت شکست پذیرد و در عالم حق شهرت باطل چہ فروشم
 جنم ہمہ لیلی ست سہل چہ فروشم + قانون ادب غفلت تقریر ندارد و دوت نیست
 انسون جلا جیل چہ فروشم + قبل ازین دوران سرے کہ مقتضا سے خشک
 سفر ہیای طبیعت ساغر پید ماغی سے پیو و بگردش پیانہ یا و نشاء ایجا و رنگ تو ہم از
 آئینہ تمجیل زود و الحمد لله و المنت کہ غوغا سے مخالفت منافقان نیز آخر کار خفقان
 و خواش گلور رسید و غرور ستیہامی کذب و بہتان تبقریر انفعال انجامید نہنگامہ
 کمال این خمر سان زوال مہینا و ورقص افراط این بوزینہ با جزیر کہ تقریر نشینا و

خوان اکرام می گسترند تا ز کشتان مایه فضل را محروم قسمت نگذارند و پس از
 دیر سی باین صفت ملاک رحمت عام میکنند تا با یوسان زاویه بے بضاعتی نیز
 نصیب بردارند هر از سبزه بر خواب عدم پامیزدند تا یک مژه بیدارم گردانند و هر
 گل و پیره بحیرت باز میکنند تا یک نگاه مژده حضورم رسانند یعنی بیدلان درین صفت
 بر تخیلی کماهی چشم میکند اید و باین کیفیت از در فرخوس یقین در س آینه
 ز باغ داغ و نه غلذ این قدر و داغم که گر در راه خیال تو ز گماوار دهن زودتری
 با س غم انتظار مهلت کین توقف مباد

بشکر الله خان در توقف غم سفر که در چشم مانع بود

ز نگار شبهاست به تازگی امتحان مریغ گردید که قرب دولت قدیم بوسی اگر پرده
 چشم منتظران را حنا گدانا ناید بجه ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر
 صبح امید بیدلان را شفق بر آرد حیرت نمی نگار دند الحز آئینه یوسف ناس مارا تجوید
 میقتله در کار بود و نسخه حضور نویس مادرین صورت غبار صفر تو هم زود و سه
 این جنون نه اشک گرم و آه سدا آورده بود و انتظارت دیده مارا بیدر
 آورده بود و وسط ماه انشاء الله غم منما کامل مقصود احرامی ست و سهر آرزو
 و باد رکاب سحره خرامی

بشکر الله خان در شکر صحت ایشان

خداوند انمال گلشن امید ماریشه در حدیقه فضل تو دارد آبشار می رشته عنایتی و
 چراغ محفل آرزوے ما منتظرانوار کرم تست فانوسی دست حمایتی عمر است غنچه تفای
 زانوے حیرت چشم با فیر بهار حصول دعا نکشائی و تماست چنگ خمیده انتظار بیم غیر
 از فرم سرور برگوش انسانی حقیقت آنگا با اختلات هوا با س فصول بخمال غایت
 مال بساط تو حسی جبه بود لک الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه اش بزد اندند

سلفه قول
 دیده عیت بازیند
 اسلحه شافقه نیز
 قابل این ملک
 ۱۱
 سلفه قول
 در صورت بخا
 کماهی اسلحه
 این اشارت
 بوسا و
 احاطت بیک
 ۱۱
 اشارت بیک
 کیفیت
 ۱۱
 اشارت بیک
 سلفه قول
 بیان مقصود
 ای خدایتی
 نفسکون
 مقصودست

و احتضای

و اقصای تغیر زمان شامی بر صغیر تخیل نقش می بست چون گفت تیرگی بدور باش چویم
نورش بیرون رانند سه هر چند جهان پر شود از گرد فتور + بردامن پاکت نرسد چین
قصور + خوش باش که سایه سیاهی تمثال + هرگز نیر در راه در آئینه نور + صاف حمله
اوقات و در آینه اندیشه کرد ورت مباد

سبار کیا و تاریخ قولد پد بشارت خان

این گل که ز گش حین صنع شکفت + افسردگی از طبیعت امکان نوت + تاریخ بهار او
سر و ش تحقیق + جمیع خیمه چیدی الا گرفت + سبار کیا و طلوع این نشان که سر جوش خنجران را سر
آلشی است و مقدمه حضور افضل نامتناهی ساعده و ام عشرت نیاز محفل طرب منزل می یاب
و ابواب کیهنات سرور بر روی سر خوشی پیمایان بساط شوق میکشاید یارب که خط
پیمانه تر و ناخان این میکده بی غبار تو هم خار بزرگارش رساند وینامی آستان چین
تسلل آهنگ قلقل جاوید گردانند

بکرم الله خان

س خواب در چشم و نفس بر دل بخورن بارست + از که دورم من بیدل که چنین شوار
خجالت ننگو نیماست تر و خامه طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرده که با استعداد روانی
عرق شرم نارسائی از جهه تمنا توان شست و انفعال سیاه کاریهاست خاصه آن قدر
بهرایت حال و ماندگی مال پیرداخت که بکسوت سایه وسیله طواف آن آستان
باید جست بهمه حال تنجیر کارگاه تسلیم درضاست

**بشارت خان هنگام سفر و کن واقعات بیماری دسله و رحلت
پسر شکر الله خان**

س یارب بنواست و حتم چنگ که زد + مفراب چنون پیش آهنگ که زد +
اشتب هر اشک لخت دل در بغل است + هر آئینه خانه من این سنگ که زد +

قولد چیدی
بنفشه چیدی
و دال زری
جادوی بر وزن
جای بغم
واقع تصور
بوز فارسیان
سایه یار که
آتش
ماله هر دو
خوانند و اینجا
هر دو با کفر
شود و الا عدد
تاریخ یارب
شود و الله اعلم
۱۲
هر آئینه من
ال آئینه

بیدل نواز غریب اختیار من تملکات ساز بیان و در انضاج خود ان افعال است
و از انش حروف و صورت بر طبع ماقم زدگان و بال دورے آن خورشید کشور شتال
برین سرزمین چہ روز سیاہ کہ نیاورد و غیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن
پیشگون کہ نکرد هجوم آبلہ بر اطفال قیامت ریخت و دلغ نہامت بر بہر و چون
آتش بجیت ہر گاہ بلسبت آن جناب پنج سفر و جدائی مخلصان با این انجمن
موحش در تصور سے آید شکست ہزار شتر گرہ آبلہ دل میکشاید و با وجود دور
ایشان تا صورت احوال خان صاحب درین مقدمات بہ تامل سے آرد سینہ
بر ہزارا خگر پہلو میگذارد و عالمی رازین سفر دلغ نہامت کردہ + رفتہ
از چشم و بردہا قیامت کردہ + تدبیر بمل غیر تسلیم چیست اگر طبعی باشد
از حرکات بے اختیاری است بر مرآت شہود آیات تمثال صبر و شکیبائی
داشتن فضولی است اما از رسوم عالم بشری چارہ نیست اجزائے موج این دریا
بشیرازہ وضع تفرقہ نیست و نقش طومار انفاس ہمان بر صغہ عرض طبع
نقشہ مصرعہ بندگی عاجزی است و یکہ هیچ + رحمت ایزدی حکم ان مع العصر
سیرا اجرائین صبر و جمیعہ کہ رفع غبار تشویش قلبہ مست عطا فرماید و بوسیدہ
آن کراست در شکر و سپاس مخلصان بیدل افزاید بیدل شوقے پسید
و ہم خوش است + منتقاہ خیال دانہ و دام خوش مست + تمت کش ہستیم
اما چہ علاج + عمر بست عدم نذون این نام خوش مست

بشا کر خان درجہائے سفروں

سفید بیاے چشم انتظار صبح اقبال متناسبت دست دعاے مژگان بلند
صبح طلوعیدن ہاے دل مشتاق لبیک کعبہ آرزوست ملتحمس سعی نفسہا
اجابت کند خداوند اباں نور نظر در دیدہ جانما + بقدر انتظار باجمال

قوله
 ستر ادا خون کتو به لیه
 با شروا حق و کجای می
 و آفرز آفرم بخنجر گزاف
 و غریبسان اکثر معذرا
 بخنجر اسم غافل یا اسم
 معقول استمال نایب
 قوله
 معنی این دریا اشارت
 است
 بسوی جهان
 قوله
 آفره اندر کینه با شکی
 آسانی است
 این نام است
 و یک است و بنده و کجای
 از دهن راست میزد
 لیکن زمین چو چاره کجی
 از دست نام شکی و شکی
 زده است احسن این
 بخنجر و عربست

در عیانها نه رنگ از طرب داریم و نه از خرمی بوی + چمن گم کرده ایم آئینه مارا با
 بنام شفیع جرم مجوران بجز حیرت چه میباشد به بخت دیده بیدل که بار آن نقانجام
 به حضور انجمن دیدار دیده بر هر چه میکند نگاه چون دود پران گشته برق
 بنیاد و داغ ست و بر او ای مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه
 شکسته خراش پیشانی داغ از جلالت بیایه خلقات چه نگار د که سرنگونه
 به هر رخسار نه پیوند و از انفعال تحریر بر رسمیات چه رقم زند که ترس
 بر سطر ای کتب بخند و یار رفت و من چون نقش پا نچاک افتاده ام
 سایه میگردید کاش این نارسانا فکلی + بتدارک مجتهدی زمین گیر
 بیتی خباب فضل است که تا نفس سر رشته شمار بصر لب بستن نرسانده است
 باز سعادت به کلامی بالوس عشرت نه نشیند و تا نگاه در انتظار بفرش فرگان
 فراهم نیارده از اقبال دیدار پرستی داغ او بار نه بیند یارب نیاز بیدلان
 مقبول آن درگاه باد

بشکر الله خان درویشی و ولایت اجناسی که اصناف
کلیم و کنبلهای سیاه
 ه زان خام طرب کرد و خمارت نرسد + اگر نشوی تا بکمارت نرسد + هر چیز که از جهل
 فضیلت نبخشند یارب که بزدانتظار نرسد + توقف وصول عطایه بود خود
 بر آتش نه گامه شفقته نبود و ولایت کم بضاعتان عالم توقع با فواید پیشه
 عاید گردید و سرایه بیدلان زاویه انتظار بتضا عفت نفع کلی رسید ام روز
 طبیعت مترود حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهای این اقمشه
 ملاحظه شدت سرا بوده است تا خود را بجنبه گرم نگردید سراز گویان تامل
 بر نیار و دید و تا قدم سجیم نه پیچید یعنی آداب گرم و بهانه نمیدید بر گنجی

در عیانها نه رنگ از طرب داریم و نه از خرمی بوی + چمن گم کرده ایم آئینه مارا با
 بنام شفیع جرم مجوران بجز حیرت چه میباشد به بخت دیده بیدل که بار آن نقانجام
 به حضور انجمن دیدار دیده بر هر چه میکند نگاه چون دود پران گشته برق
 بنیاد و داغ ست و بر او ای مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه
 شکسته خراش پیشانی داغ از جلالت بیایه خلقات چه نگار د که سرنگونه
 به هر رخسار نه پیوند و از انفعال تحریر بر رسمیات چه رقم زند که ترس
 بر سطر ای کتب بخند و یار رفت و من چون نقش پا نچاک افتاده ام
 سایه میگردید کاش این نارسانا فکلی + بتدارک مجتهدی زمین گیر
 بیتی خباب فضل است که تا نفس سر رشته شمار بصر لب بستن نرسانده است
 باز سعادت به کلامی بالوس عشرت نه نشیند و تا نگاه در انتظار بفرش فرگان
 فراهم نیارده از اقبال دیدار پرستی داغ او بار نه بیند یارب نیاز بیدلان
 مقبول آن درگاه باد

ویدہ انتظار سواوی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بخوابانیدن مژگانها
 بیدار بمانی باین بختی توان آورد و در پرده حضور این شبتان گریه های
 آفتاب بطوفت مشا به نموده و صبح عالم اقبال بخار شام میناید و از سایه درود این
 سحاب ترشحات فیض بکبریت چشم کشود و هم ابر فرزع احسان تهمت بر نمی چیند

بکریم الله جان

تکلف وضع عبارات محل معنی تحقیق مباد و تصنع طرز تحریر تصنیع اوقات حضور میند
 بیک و بیت حالی و لیکه خبر از خودش بری متصور نیست خالی می نماید و بیک
 و مضمون رسمی طومار است که غیر از پیچیدگی هیچ ندارد و امیکشاید به عبارات شام بهر
 طبعین هزار بیداری نگارم به بشره فرموده خامه اما هنوز فریادی نگارم باغ
 نظمی ندارم اکنون که ریزم اندک خامه بیرون به زلفش دل بسته مصراع
 خون به نیش فضا و می نگارم به تفاوت کرد یا میا حسان نگارم چرا ناسلم
 فراموشیهای رنگ عالم فراموش بادتی نگارم

بحسین قلیخان بهادر و در شکر احسان ایشان

سبحان الله حضرت حق را خاصانه ممتاز با یقانی رعایت بے زبان عرض احتیاج
 و مامور باد بیدیت و پایان تحیر فراج جرات شکر عطیات هم از جناب کعب یا
 مسالت نمودن ست تا مینوایی بتقدیم عجز بهائے تواند پرداخت و باطل سار
 سپاس کر امت همان از حضرت اولتمس گردیدین تا بیدری طرح شنای تواند اند
 و ارباب لطف که زبان مارا بتوفیق شکر انعام کشود و به اشتاق را بنیزه بر تو ویدار
 منم کشاید و دلیل قدر بیکه معنی سپاس مارا روشن نمود و یارب که بمطالعہ باطن
 مطلع حضوریم به ایت بناید چمن آراے فضل ثمره اکرام بے شائبه از حقیقه
 جهان بے نهایت رساناد و اجرا احسان بهر یا از گنج خانه عالم بحیا عبادت گرداناد

قولی در حضور
 به انکه از سر به خود
 آواز بسته سلسله کرد
 لیکن عجب است که نظم من
 با وجود آنکه در دم میگوید
 از سیاهی بیت فرموده
 شده بنزد خود است
 سلسله قولی در این
 رنگ فراق و این
 لفظ در این
 و یاد می ماند
 این دعا
 سلسله قولی در این
 رعایت از
 که شمس
 عرض

تا مزارع سبز آسمان خواب بود تا خوسه باغ جهان خواب بود + هر کرم که رویش برود
خواب داد + شکر کرم تر از بان خواب بود +

بشا که خان بهنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیه یک
گرفته اگر چه فقیه قبول نکرد اما شکر احسان بخا آورد

ریاضی بیدل در جمیع کلمات رضا است + از سعی کسی که در نمی آید است + در میور
نهم چشمه و جوی و صحاب + ای فرزند تشنه آبیار و ریاست + ایز و تمالی و تفرقه
حقیقت ربوبیت و طینت کرم اشتغال صاحب باوریت گذارشته تا بیدل بیدست و
پا تشویش حصول پیچ مایه حاجی نه بیند و جز شکر منعم حقیقی و دعای دولت ایشان بسط
شاید و گویا نه چینی با آنکه لا با جمیع اسباب از عطای غیمم میاست ظهور این جنس فضلها
نیز که متصور خیال تجربه نال نیت صورت و قهر عی آید و دعا گوی خود را امور اقسام
شفقت میفرماید غیر از سپاسی که در او ای حق آن عاری است هر چه خدمت افزاید

و جز بهوای استماعی علو مناصب و عروج مراتب صوری و منوی چه کف کشاید
یارب کرمی که عشرت آغاز کنم + بر فضل تو پیش از همه کس ناز کنم یعنی چشمه یک
بسته ام از خودم + بر سر کسی که آن کوئی باد کنم حاصل احسان تست باقی هر جوت

در تحسین مکتوب مرزا حسن و بیگ

بارک الله امر و ز که منامه حسه و لفظ و معنی بالجنوا سے آمینہ و رو و پرداخت
که بیدل مشتاق را در مطالعہ لمعات صفالیش چراغ خلوت اندیشه فروخته
ست و به نشاء و پیا نے کیفیات حضورش ذخیره ہائے انجمن و باغ الد و خستن
تکلف در مقابل شست این قلم اگر خط جبار کوہ باشد چون صداسینہ ہوا
مے خراشد و در برابر بطن عبادات نزاکت اگر تخم پر بوسے گل مومض آرد
خامہ از رنگ خراسان تراشد قلمت از چمنستان قند ناز کشید

سلف قول و شکر
خوشی و شکر از خور و می
صورت و طبع و حصول تصور و شکر
از جانب چشم و شکر
را بکرم خدای جل و شکر
چا بست کسی که شکر خدای
سلف قول و شکر
از جانب کلمات و شکر
نفسا سے در اندام
سلف قول و شکر
کرم و خدمت و شکر
احسان احسان و شکر
اسے حاصل کلام و شکر
آزاد کرم احسان و شکر
پایه گفت احسان و شکر
و با سلف و شکر
و با سلف و شکر

[illegible]

۱۱۴
 در این کتاب
 بنام ابن عربی
 فیلسوف مشهور
 است که در این کتاب
 بیان کرده است
 که این کتاب
 در این کتاب
 بیان شده است
 که این کتاب
 در این کتاب
 بیان شده است
 که این کتاب
 در این کتاب
 بیان شده است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم نسخه الیت ورق اعتبار گردانده و انبوهی خار این بیابان از فرکان بیج
گرفته تو هم خراش از خاطر برون رانده زهره گو سپندان این چراگاه بسته آب
نشته اند که اثر تلخی نمیزبان خنجر استقام تواند گشت و نگاه قربانیان این
سلخ را حیرت در هم نمیسوده که مقابل تیغ مکافات شره جسمانی تواند برداشت
دلی محو جناب کبریا باید کرد و خوش باید بود عیشها باید کرد و بیدل کار به
و گنبد را دنیا جز آنکه دعاها و شایاید کرد و دلساے منانان مخالفت اندیش
یکتلم چون گرده گاه و رسم کوفته صدمات هراس و بیم و دماغ خود و سران جرات کثیر
رنگیر چون سروان پر خیمه به سر خار بهایه و ضعیف سلیم *

بسم الله الرحمن الرحيم
 کتابخانه در عرض احوال خواص طبعیت خود

اختیار طاعت گریابی بقصد اسے پاس مراتب عجز و خضعت گردن افراشتن سجده
و الزام مجاورت سرنگونی بحکم افعال و دعوی قدرت جرات قرعہ برداشتن روا
نمیدارد و طبیعت مخطور که محکوم خواص سیدی است هرگاه با وجود کمال صحبت غیر از
شکست رنگی چیزے دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر نجاک برانگیزد
جز نایب مجاورت فضل برکات اتم طاقت تکیه باید نمود و یاد اقامتے مراحم القابض یاد
این خمین یکسہ یا میرسد و تصور حمال ربوبیت تمثالی از جنگ این مختص با و امے
خود شکار یزدی هر دوش است بامی درجات قدر و منزلت و سپاس میچونے هم نوا
عروج آتش ساز مرتبت مخطوط لوح خمین خار خار سجده تسکیم نگارست و متن ^{چند}
آرزو و محشای مضامین حسرت دیدار

بشکر الله خان که در عین شهرت پادشاه گرومی اراده
را بجوئان میوات داشتند

سای شامل عزم تو پناه لاریب + خصمت تیر خاک مرز و بر و کجیب + با ملت

20

۱۰۰

[Illegible signature]

10

22

مجلس

22

10

10

7162

10

مجلس

10

天

194

10

١٠٠



10

10

و کثرت چه حساب است اینجا تا حشر از عالم غیب + قبله من شود و منی و دلم
 حقیقت اطلاق تعقیدات خلق اعتباری گویند برشته او با هم است بر بعضی امور
 اتفاق متفق اند و شیء دل بستن و همچنان بجزو تخیل مضطرب نشویش از هم گسستن
 بر رابطه این دل بستگیها بسبب اتحاد و آشنائی است و نه واسطه استیگها
 احتمالات مبانیست و جدائی بنف بر پروائی است مطلق عنان حرکات و سکنات
 از لی بر طرائع اعیان تصور چه آیات و علامات بر بند و اهر چه با امکانیه را از چه
 خیال بگسلد و بر تعلق که ام سلسله پیوند اگر بساط احتیاط خود بر پیچیده بیم بقدر
 در چیدن که است افتاد و اگر فرایم آوردن مژگان بقدر طاقت نمیشد اندیشیدم
 چشم بر عبرت که میکشاد و فصول گلشن اتفاق رنگها بر عرض شهودی آید
 خرمی بهارستان سرور مفت چشم تماشا می وادوار محفل وفات پیرانه با بگوش
 استاد دارد و سر خوشی نشانی حضور خفیه و داغ امتحان پیاله س این
 دریا قهر ناکارش از است + این بزم نهان و آشکارش از است + اسی داغ
 یقین نام صرون نبوی + هر رنگ که گل گن بهارش از است + نماید قدس
 سر می معین صا که اقبال و افروز فضل ایندی حصار جمعیت اوقات
 و احوال سه دورم نزدیک یک بیگمان نزدیکیم + گر سپیدیم و گریبان نزدیکیم
 نقش قدیم خود نگه یادیم کن - هر جا باشم با این نشان نزدیکیم و اسلام

بعاقل خان مبارکباد فتح شاه عالم بزرگوار شاه قلی خان
 شکر اعطای حضرت حق اگر به حرکات زبان حواله نماید کار جزو از بهای
 لب دست بردهن میگذارد و اگر طبعش بهای دل اعتماد کند میر شفیق
 نفس طاقت اتم از ندارد خاصه در چنین هنگام که شخص قیامت و قیامت
 خود شش انعطش میکاشت صاحب مارا سپهر اب زلال آبرود داشت و

طه قول این
 دریا ای کجاست
 از کجا که در قفس
 است از قفس کردن
 دریا ای کجاست
 آن هم از است
 ای کجاست
 که از است
 شد از است
 است از است
 ۱۱۸
 ای کجاست
 که از است
 از کجا که در قفس
 است از قفس کردن
 دریا ای کجاست
 آن هم از است
 ای کجاست
 که از است
 شد از است
 است از است
 ۱۱۸
 ای کجاست
 که از است
 از کجا که در قفس
 است از قفس کردن
 دریا ای کجاست
 آن هم از است
 ای کجاست
 که از است
 شد از است
 است از است
 ۱۱۸

بهمانت فضل وادی استقامت نصرت و طفر افراشت حقا که دست تمنای سیدلان سیتا
 از فقر اک و دعای شجاعان بود و چشم امید لحظه بے تو ای رکاب ایشان نے فنود
 پیدا است که مارا در پیج حالتی مشغول امرے دیگر نداشته اند و نمیدارند
 و غیر از تنم مهرے که روشن ست و طینت اخلاص سرشت نکاشته اند
 نمیکارند و هر نویدے که از حدیقه شگفتگی آذات بگوش میرساند از آن ریزگار
 تصور نیتوان کرد که فردوس بزرگ آمیزے بهارش بساط گلشنوشی توان چید
 یا شروه شوقی که حضور دوتے دیگر مقابل آن سر از پرده شهود توان کشید
 یا رب که هاسے اوج اقبال بر بنیویان زاویہ نیاز نال رافت کشاید ابر
 رحمت و رود بر برهنه سران وادی انتظار سائبانی نماید بحر ض این دو بیت فخر
 نیز دعا گوے با و شاه دین پناه ست جلوس محبت انوار با و شاه زمزم
 باین مربع اسرار واده اند نشان شیون رافت نیروان جلال قدرت شفا
 جان خلیفه رحمن حفظه السلام دو حسان

بشاگردان بر شکر عافیتی که حق تعالی از اسباب آفات
و لشکر پادشاهی بحکومت پرات رسانیده محفوظ داشت

قبله آرد و من مقصد جیت و جوی من بیدل تیج را غیر وصال ز لیتن آید
 به تنبیه اشنا گرداناد دریا بدو رخا^{نه} بیابان مرگ بودن چه حسی دارد با وجود
 با شقی در دامن شکستن آوارگی از چه عالم سر بر سر آرد آن را که
 به یکسے نظر و خشن است + جزایس ز اسباب چه اند و خشن است + بی روی
 تو در چراغ کاشانه ما + افر و خشن نیست همه سو خشن است + تحقیق آگاه
 درین تازی بر ایل عالم چرا گزشته و نیگزرد و عبرت آشنایان
 نیز نگ + چه نقشها که ندیده است و نیگیرد باری نفسی خیزد بهم با ده پشیم

قریباً ۱۶
 بیان اگر
 مودعا فرستائے
 مہینہ بلیاں پڑیں
 لاغری ہوتی ہے
 ۱۱
 شکست
 کماہیت
 انور زعفرین
 بکاشت
 و از سر
 بادماز
 ۱۶

گوہر دو جهان باد برد ما تو مستیم و آشوب گاہ نزول طوفان قطره مار زخمت
 بساحل کشیدن آبر و یک دریا گوہر در گہ بستین ست و در هجوم آباء صرصر قیامت بچہ
 مارا بگوشہ دل نفس آراستن خار صہ چمن آرزو شکستن آفاق کہ جز خیال
 سودا کے نیست و از بخیلے محرم یکتائی نیست و آن جمعیت کہ وضع گوہر دارد
 در عالم طمطراق دریائی نیست و ترقیات جہان تخیل از تنزلات مرتبہ اوراک
 تصور نمودن ست و دامن ہمت بخیال این غبار ہاے تو ہم نیاودن
 از فیل حشم بجاہ مغروری چند و عظمت دارو چشم مخدوری چند و بر جاسے
 بلند بی نشین و دریاب و باہم جوش جابجا امورے چند و خواص محمدی جمعیت
 بسوے تروہر چند گنہماے گوہر فراہم آور و تلافی سوختن نیشہ اندوہ و مجاہد طریق
 عافیت از دامن تلاش برزدن اگر ہمہ آسمان جولان نماید و تروہر دسے توان کہ شود
 موج رحمتیکہ زورق ما ازین تلاطم بر کران کشید ادا و فضلے و زلفدار و تابور و دو
 زبان وقوع از قوہ فعل آرد قدر دانی عطاے حضرت اشفاق سپاس یقین ست
 و تر زبانی شکر نعمت چاوس بارگاہ یقین و اسلام

جواب شکایت نامہ قیوم خان و توضیح حقیقت
 مگسان شکر شاہ عالم

بحکم آئینہ دار یہاے معنی اخلاق سیسے در آن چمن تہیہ اہتر از نمے نماید کہ با نفس
 آرمیدہ بیدل تو ام یک آئینگی بچوشت و غبارے دوران فضا و اصح افشا نہ کہ
 برنگ آرزو مند گرد بازے پرواز نفروشت خیال فراموشی خیالے نیست کہ
 از فراموشان نباش و تصور غفلت روے ندارد کہ بنا حق انفعال نخرشت
 کمال بیدار اگر وے در اندیشہ نقش ہے بند و پیش آہنگ مقام سعادت آہست
 و اگر بہرہ دیدہ تو ہے فی گمار و انتظار کمین دیدار حضور انوار و جمیع احوال سلامت

قوہ طوطان بنام
 بسوے کہ مذکور
 آواز دور ۱۲
 قوہ
 ترقیات جہان
 تخیل از تنزلات
 مرتبہ اوراک
 تصور نمودن ست
 دامن ہمت
 بخیال این غبار
 ہاے تو ہم نیاودن
 از فیل حشم
 بجاہ مغروری
 چند و عظمت
 دارو چشم
 مخدوری چند
 و بر جاسے
 بلند بی نشین
 و دریاب و باہم
 جوش جابجا
 امورے چند
 و خواص محمدی
 جمعیت
 بسوے تروہر
 چند گنہماے
 گوہر فراہم
 آور و تلافی
 سوختن نیشہ
 اندوہ و مجاہد
 طریق
 عافیت از دامن
 تلاش برزدن
 اگر ہمہ آسمان
 جولان نماید
 و تروہر دسے
 توان کہ شود
 موج رحمتیکہ
 زورق ما ازین
 تلاطم بر کران
 کشید ادا و
 فضلے و زلفدار
 و تابور و دو
 زبان وقوع
 از قوہ فعل
 آرد قدر دانی
 عطاے حضرت
 اشفاق سپاس
 یقین ست
 و تر زبانی
 شکر نعمت
 چاوس بارگاہ
 یقین و اسلام

سامان بلندی نندارد که از سرنگو نیاید نه سانی بر آید و زبان شنای بنیویان در برابر
الطاف عمیم افتد سر پای افتد از نسیه یاد که بالی تحریک نفس کشاید بنیویان از من
ورین ایام از که ورت ذات تقدس آیات انچه بسیم دعا گو رسیده لب گزیدن فر
عرض دیگر ندارد و دولت ایشان زیاده هر جا غم عشق شمع میاد و فروخت
حیرت همه را زبان و دل بر هم و فروخت و ناموس و فاجه سحر و دیارب و کالاش
پنهیستان زود و جز نا آن سوخت

در نهضت غزل پیغمبرستان فدائی

شده الحمد امروزه سامان بخش جمیعت مجوران و زو و انفاست غزلی است که مغرل فطرت
فکله را در مقابل مجورای عیارانش بیج و تاب رسیدن است و بایداری طراوتها
معانیش موج گوهرها خاک گرد و تپیه لیسیدن فیض نسل این جنس او و انصمت
تقطیل بسیناد و شفقت تو از این نسق آثار انحراف تو قف پیچید و هر چند شفا
محب مرمت غیر از رفیع عیار آشفته حالان در بار تو جبه ندارد اما خار خار است
مجموعه وصول آستان محذور سر بر خط اطمینان نیکدار و فضل ایزدی از
تحصیل این سعادت محروم نگرداند و آرزو می بیدالان محمول مدعای سناناد
بشکر اشدرخان و قتیکه در اکبر آباد عسرت احوال لشکر شاه عالم
مغایه نمودند و شاکر خان و عاقلخان نیز با ایشان بودند

سر رشته جمعیت ازلی کہ موجب است متعاقب گرامی گوہر اوقات تفرقہ اندیشی پیچ و تاب
مبادا اجتماع تخیلات امکانے کہ صورت نگار اتفاق طبائع است غبار انگیزی سرشت
اغیار و در وحشی تماشای آب میایداد و ارتباط کم و کیف عیان را کہ شیرازہ بند
امر جہت فواید عبرت بعرض امتحان مے آرد نگاہی سیر تامل بایک شاد و سہیل
چہرچ حسن کما ہی بنگرہ کیفیت ہر نور و سیاہی بنگرہ گو کہ نظر غبار وادام سباش +

[illegible]

ما چشم تو ایم هر چه خواهی نگر + رابطه وفاق آن انجمن اسرار حکم رفع تو هم غیر از شیت
تسخیر آفاق تصویر من آید انشاء الله تعالی در اندک فرصتی صورت حالش واقع است
و یک فرقه تو چه حصول خواص آن نافع آنگاه که از نعمات پرده دل سماعی است مرئ
ارشاد مضمون این رباعی است ای لفظ پرست حبیب منی شوق کن به سطر
طبق مقصدت مطلق کن + چند آنکه خلق اعتماد تو قوی است + عشری زبان جمله نذر
فصل حق کن + الله الحمد فهم منی که بر بیداران موقوف وقت و قوت است در آن
جناب بی احتیاج کشاد و فرگان کشوف آرزوئی تسلیم شهوت و تنبلیت عالم یقین
مطالعہ نمایند و تمنائے سجدہ حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحسیر
نیازی که آداب تسلیم صاحبان سلمه الله تعالی ملحدہ بجا آورده درین عرض پرکار
داشت عرف انفعال بیانیت اندیشی برادر استن و غیر از صفای وقت شمال آیند اتحاد و مباد
جواب مکتوب قاضی عبد الرحیم که نظم و شعر و حرفت فیه انشاء نموده اند
یا و فقر احسنی است از انقباب ارواوت یحیی در هر دو لیکه پر تو توجه آن تافت خود را آئینه وار بجا
کیفیت دریافت خطرات قلوب خاضعان که ملهم اسرار ربانی اندوای شکایتین شفقت
از حق بحق تواند بود و سنایش وضع محقران نیز غیر رافت حقیقی پرده اگر نمون او شود
بهر حال از عجز پرستانم ادا و قدرت کربا فاعلی که احوال خیریت مال مابا و رباعی
از قدر و ماند است اینک من ایم + و دامن ناامیدی آونجته ایم + بر طاق گذار خود
در خاک افکن + سایشه سرنگون می رنجته ایم +
جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوه کابل قلمی و صبر ایمانی
بر قعب لشکر شاه عالم
حقیق موج بے آب صورت من پرده + از خویش نیز خالی است آغوش بے تو بودن
رشته انفاس بیدل تافته رابطه هوایی است که هر گاه سلسله آن ربط استن

سلام
فکر و تدبیر
جمله
اسمیک
و هم قصه از آن
اعتماد و فضل
ظرافت
بنافه
سلام
نزدیک
۱۲۳
اعتماد
کرم
موج
سنگون
این
مست
شیر
خنده

پیمبر وار در فضا طالع خا و عدم مال خود کشته و در سائر جمعیت حالش را که زیاده
 بم تنهایی که چون ازان اشغال خوشی که نیند ز غم بود که کشاکش که آهنگ فضا
 خواهد بود و نسی آن بود و در نسام گلستان با و آن جمال مضرت و حال این
 تمنا و انتظار کرده دولت دیدار مستتر و بی سر و استیغ بود و در بزم وصال
 چینی زان ابرو و نه تو مثال که گرم است اسر و در غم زان همه تنگام و لطف بندگی
 طاق خیال و در محبت که و بات امکانی ساخته بجز غم بود و دشمنی ای محروم
 گرم کردن است و از آثار انفعال طابع غم نماند در آرزوی این تهنیت
 طبیعت از مصلحتهاست مقدمه اقبال باید بود و غم را به غم پیشین از این بگذرد
 ذات تنزه آیت خواهد پسندید چینی سالی که ان نیاز به پیش آینه امید است و بجه
 آرائی که چه انتظار کین عشرت است که بر اوید و السلام

بشکرت الله تعالی

نفس پروازی ملک عبارت در جناب آئینه قیام است که نام برادر کرده است و بار
 و اطناب تصرفات طبیعت در بارگاه نرا برست و نیا به اساطیر آشفته و نایا چینیاد
 تجر بر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ بود و بیت سرای است و بهر بیان
 ابیات آثار مقید سلیم مائل ابواب ادب کشتای امید و قیام در غزل و غزل
 هوای بالیدن دارد و توقع ترس در سلک اطهار الفاظ سر بر خط میگذارد
 غزل تو که مطلق دین گدا چه کنی جز اینکه خوانیم دور و گیر که بنا که سن کبار و دم
 چو برانیم که از محبط عدم گران چه ز قطره و اطاب نشان و ز خودم نه و آن
 چنان که دگر خود برسانیم به سحر طمس هوا نفس همه جاست منتقل به و در چه قدر
 عرق کندم نفس که بشنید ستانیم به نفس بسته مشو غم و حیرت ساخته خوشتر
 نفس بیا و تو میکشم چه عبارت و چه عیانیم همه عمر زده و دیده ام خجسته کنونی که خسته ام

این شعر از جناب آئینه قیام است که نام برادر کرده است و بار
 و اطناب تصرفات طبیعت در بارگاه نرا برست و نیا به اساطیر آشفته و نایا چینیاد
 تجر بر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ بود و بیت سرای است و بهر بیان
 ابیات آثار مقید سلیم مائل ابواب ادب کشتای امید و قیام در غزل و غزل
 هوای بالیدن دارد و توقع ترس در سلک اطهار الفاظ سر بر خط میگذارد
 غزل تو که مطلق دین گدا چه کنی جز اینکه خوانیم دور و گیر که بنا که سن کبار و دم
 چو برانیم که از محبط عدم گران چه ز قطره و اطاب نشان و ز خودم نه و آن
 چنان که دگر خود برسانیم به سحر طمس هوا نفس همه جاست منتقل به و در چه قدر
 عرق کندم نفس که بشنید ستانیم به نفس بسته مشو غم و حیرت ساخته خوشتر
 نفس بیا و تو میکشم چه عبارت و چه عیانیم همه عمر زده و دیده ام خجسته کنونی که خسته ام

و تا صورت دست نقش آئینه استعدا دست با و احسن عجز بود اخلاص ایم هر چند
 بر و تغافل میز نیم گوشال عبرت کمر ابرام بسته است و هر چند در چشم بریم و ابرام
 حد مات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا و سسته بند ساز
 جمیعت نباشد و اسے بر حال رنگ با خنکان و اگر اعانت فهم فی اختیار
 دست حمایت بلند نماید آه بر اوقات سپر انداختگان و بر صورت شکفتگیها
 دل شکاف نیتی ست بے شائبه زوال و فرسندید اسے طبع صابر دولت آئینه
 حضور اقبال سہ باہر باش تا توانائی + ہمت ازماست چون تو با ما سہ +

ان التمد مع الصابرين

ایشا کر خان ہنگامیکہ جهاندار شاہ ایشا نرا بھرا ولی فوج برگزیدہ و زما
 بدگویان کوتاہ گردیدہ و تینہ نور خان مجبول کہ عبارت جنت را
 غلط حساب میکردند

سہ چیز ناخیر سے کہ باشد در ذل و تحقیر مرد + پشت و رویش باز میں دوزد
 قضا دزدیر مرد + عبرت پناہ علاج حسب السلاطین از نسخہ ہائے خدا داد
 بدست افتادہ مادہ فسادیر و نقان درین صورت با مواء صفوح شان سے
 بد رخا ہد رفت کہ دیگر تا قیامت سر خرمنے تو اندزائید طبل را درین ایام
 آشوب اختلا سے در ہم افشردہ کہ تقید بیان ہرزہ خیالی جز بخبار کو چہ ہائے
 کون خرے بختین شغل مستحقین پیش نداشتند از نیجاست تا سے خط جنت را
 کہ در تحریر نسخ و غیرہ غیر از سے محبوب نے باشد حد دہی سے شمارند
 پیش ازین نیز اسانڈہ مودخ این طائفہ بطلانہ رقوم شکستہ و طبع شاعر سے
 کردہ اند کہ الفت را کج گفتہ و نقطہ در سے منفعت غریب اتفاق سے کہ خزان
 راستعد و سگاہ علوم باید تمیید و خرساں را مملوئی آثار ہنگامی باید آئینہ

حق و حقیقت
 سنیہ جامع
 کریمہ و ابراہیم
 در حق کلام
 و بابت انداز
 حکایت کنند
 سہ چیز ناخیر سے
 قضا دزدیر مرد
 بدست افتادہ
 بد رخا ہد رفت
 آشوب اختلا سے
 کون خرے بختین
 کہ در تحریر
 پیش ازین
 کردہ اند کہ
 راستعد و سگاہ

فوقہ برہمہ حال
نارنگ اساتذہ
حال زرکرمیت

جایان میاں
مجلس اولہ زوج
مجلسیہ بیرون

کتابخانه خانوادگی
خانم خانم خان

مجلس شورای ملی

١٠

اشاکر خان در عرض اشتیاق و الم دوری ایشان

آن کیفیت که درین منش ترکند + یا بر عالم ندانسته سرنگند +
زین شرم گنه گرم بدوزخ فگند + آتش عرقی کند که کوثر نکند + بیدل
مجهور را تصور و اماندگی آب کرد چه وانگار که بر غلبت نارسایها
خدمت قلم تواند کشید و از پیشانی کدم قسم در دوزخ سجده نماید تا بقبول
منصب طلعه تواند رسید آئینه نگاه بے جمال تجلی مثال خاک پر سر
بنایش بپاشد و صفحہ بے حضور آن معنی سرور بنابر کلفت سینہ می باشد
در محاسبه شمار انفاس غفلت را یافته که زندگے بسر آمده کمر
بسک اعاده پیوستن است یا قافله بیابان مرگ عمر را مقصد
عدم گم کرده که بدرقه نفس را ناگزیر است بر تخلص دروازه لب
نشتن گدشت یار و مین از هر چه بود و ماندیم + به پیش
رفتیم و از غولش هم جدا ماندیم + ز پیچ قافله گردم سرے برون نکشید
عمر تم من بیدست و پاکجا ماندیم + بلند می دست این غرق جهان
مروحم هوای دعاست و زبان نبض این تپ زده همچنان حرکت
انشاے تیره ثنا و سست آباد جهان بے سبب از تعدا و اسباب کیفیت

[illegible]

و کم منزہ ست ابواب دولت ویداری فضولے انتظار بر روی مشتاقان مفتوح
و معانی اقبال حضور بے وقت تامل بر فطرات مستمند ان موضوع ہر چند
طبیعت بیدلان خمر آنا غفلت ست راحت کیشتے فضل بیچون غافل حال نا
منہاد سحر تہ النبی و آلہ الامجاد

بحسین قلیخان بہادر

س داغ بودم کہ چہ خواہم نعت انشا کردہ نقطہ اشک روان گشت و
خط پیدا کردہ کلید درد و آتے گم کردہ ایم امداد ترحم از قفل رنگ بستہ
با غافل مہاد سرشتہ حصول سعادتی از دست دادہ ایم اعانت فضل از
قبار محرومی ماد امن مجنبا و پیچہ ناگیر از دستہ مغزی سر انگشتان بیکار سے
نتراشید تا بہ فریاد نطلے موصول میگشتہ و پائے شکستہ بے رفتار از پی
پہل آید رسید تا از سر انفعال و ماندگی در سے گذشتہ با این ہمہ دست
امید بدوق فتراک و عابد دست و نالہ حسرت بکین لنگرہ اجابت کند سے
رفتی و من از ضعف بمنزل ماندہ چون نقش قدم بگرد محمل ماندہ چند سے
غم بیدلی فراموشم بودہ آخر دل با ثور رفت بیدل ماندہ +

بحسین قلیخان بہادر بحجاب مکتوب ایشان صحبت

فکر غزل در زمین مشکل فقیر

در ضمن مطالعہ نواز مشناسہ اندیشہ سجدہ ریشہ بفہم ہر گل معنی کہ پرواخت
جز کیفیات رنگ و بو سے بہارستان کمال شناخت خاصہ در زمین
غزل نظر کشا کہ رابطہ ہوا ریش اند کے چشیش داشت و غیر از طبع سلیم
و فکر متین بر اکثر طبائع احتمال لغزش میگاشت مصرع آفرین طبع
منہ آفرین بود رہتی چند بغیر بغیر لفظ فضولی خیال وقت مال بود و گشتہ

قولہ نقل انگ
بہ نکتہ ادکار
بہ ۱۲

قولہ نقل انگ
اسے بیون گشتہ
بہ ۱۲

بہ ۱۲
بہ ۱۲
بہ ۱۲

بہ ۱۲
بہ ۱۲
بہ ۱۲

بہ ۱۲
بہ ۱۲
بہ ۱۲

بہ ۱۲
بہ ۱۲
بہ ۱۲

هر یکی بمقام خود منتخب و دیوان فصاحت قصور بایستی نمود و نسخه های نظم و شریذی از
فطرت حقایق اتحاد امید قبولی و ارد که گاه تامل قدرت تحمل بسیار آنها تو جبه
والگارد تا بفضل ایزدی شکستهای عبارات و در اندک فرصتی بهم کسوت صفائی
معنی بر آید و آئینه افکار بے شائبه که درت نقاب پر زیاوان خیال کشاید
صاحب مامل افکار نیست - و در معنی بر مزاجش یا نیست - اگر چه مضمون غنقا
بستن است - پیش طبعش آنقدر روشن نیست

اکسین قلنجان بهادر مصحوب مرزا حسن ایجاد و سفارش ایشان

۱۰۰ گرامه ششم بفرماید تو ام + در گویا سحر خوان اوراد تو ام + هر چند در انشم
 نشان دست فلک + شادم که چراغ محفل یاد تو ام + هر چند گریبان چاک میترکان
 فسخه ما برهنه راه بستگیهای فردوس تا شاید قوت پیچ نامعلی صورت یقینیت
 و هر قدر سینه کو بهیای طپیدن دل صفا و عفو غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی دنیا
 حال تجربه اعتدال هیچ قطعه درست نه نشست گریز تحقیق بهین آنگاه پیر و کشاکش
 زمره تپس گر وید که لغات تجلی بے نیازی چشم بند شخص ادراک بود و جوش
 چفتان بے تعینی ساغر درو این اتفاق مے پیود بحکم مجبوری وضع تسلیم و بده
 متحیر باینده امید جان جنس تفضیل و دوست دارد و دل بیار با انتظار اگر اکر همان
 و در وفاق تسلسل سیه طیش مے شمار و نشای تمنای محمدان محصول و دعا
 آرزوی مجبوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سر شمشیر زلال اتحاو
 میرزا محمد حسن ایجاد بآئینه داری نیاز بیدل چهره کشاکش امتیاز محفل حضور باد

بشکر اللہ خان دروغزیت بیره ایشان

۵. آن فتنه که شور و هیوس عشق انگیزت - کرد و جهان بر سر آگای نیت - و وقت بخت
کرده ایچ سده و مبدی حال غم ماضی و مستقبل رخیت - و رحیمت که عالم اسباب پر نشانی

[illegible]

انفاس لیل احراز تعلقات که تا این جوهر مقدس بوی سلسله اعراض بماند این
 معنی مطلق آنست که شعور قدرت بخواند و بدان قدر قابل وجدان فقدان که
 در جزر و مد مشاهده میسر برین محیط تنزه ببارست و همان مقدار مثال باو منی که در خفا
 پرمینند برین آئینه بی نیازی غبار هر چند توجه مراتب اعراض پیش که ورت اشیای
 جواهر پیش تار و پود قماش این کارگاه با تار غیر رشته اند و برگ و بار حاصل آید
 ضرر به بسیاری انقلاب مرسته گر غلبه بجای که در عالم مکر از امور محالات است بفرمان
 اخطار تواند رسید یا بجوم بخیری که در انجمن خلوق از سلسله مشکلات است دلیل
 اطمینانی تواند گردید با آنکه در محاسبه مخیر و دیوان اعتبار اختیار می ندرایم همه از
 محویت هست که دات عیش و الم و سود و زیان وانی نگاریم از عالم او بایم
 که اعراض است اینجانبی ثنائی و اغراض است تا چشم کشوده ایم برسان ظهور
 چون جوهر کار با همین اعراض است و ایزد و شعال و امن تقدس آن ذات اخبار
 که ورت حوادث نیالاید و پایا اقبال حضور حقیقی بر علو درجات کمال مرتفع نماید
 دعای صحت و جمیت ایشان حاصل دولت ابدی است و تمنای حصول قبول
 انظار سعادت سرمدی و دین ایام صلح التزام ساغر و و عاقل غنا صاحب باغبان
 احوال غیرت مال کسب نثار بیدل نوازی است و همچنان توان تر نواز شناسه
 چمن پیام دسته بند گلها سرافسرازی و السلام

جواب مکتوب شکرتند خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود حکم
 شستن کرده و ثناء در حرم سراے اولن اختیار و او

ه آنی تو که هر که قدر ذات داند و باید دل و جان در قدمت افشاند ای منظر
 اقبال تو چشم بیدل و کورست هر آنکه در دولت نشاند و بایه تعظیم عزم غایت
 از آن است که شاهان آرزوی محالست شان نمایند و بان سبب چشم حقیقت غشای

فوق العز
 بالکسبه
 مملکتها
 عطا شده
 اولن جمله
 در پیشگاه
 و در گردان
 ۱۳۲
 رفات بیدل
 صلاح
 احوال
 بخت
 مملکت
 در امر
 لازم کننده
 و در خدمت
 شکر و سپاس
 در کار و

سلطان

سید پروردگار منی سر و پا بچشم قدری خرد و هوای تو به که هزار ابد و عسقرنگه خشم
ز حای تو به نه بدل از عجز کسارسم نه بر جز آئینه وارسم به کیچارسم که بچارسم
من بیدل از همه حای تو به ز فضا منی و تو کے چه فروشم آئینه دوستی به
بشائے فخرم که که نه بود بند قیامی تو به اوقات تحریکات فخر و مصروف اندیشه
ذاتی است که ترانه آثار فطرتش گاه به بصورت پیام و لغو از ان ز فرمود آرمی ساز
رهنمود بیت سنت و گاه به کسوت مکاتیب بے نیازان ترجم پیام محض
عبودیت درین صورت آستینک سامو نوازی نمی فرماید که تصور از فهم مراش
بعرون خرد بان تو تنه بر نیاید و باین کسوت محاسن سرمد بر نم فهم نمی آید
که نامل از غرور و غایتش چشم بر حصول مکرمتی نگشاید در همه حال سر برشته
مجاز از حقیقت کسوتن نداد و آئین عبارت غیر از مثال منی ابرض
منی آمد و سایه ستری بجای سعادت آورد و افکار هدایت النوار بنانه کی چراغ تو

[illegible]

حضور گردید و بر کمات از و بادشکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشیدند
 این عبارات حقائق ناوشع این سخن آفتاب ضیاء در بعضی الفاظ تقدیر و تأخیر
 در کار داشت قلم نیاز قسم سر بر خط تحریر بود گذاشت بمقتضای موقع شایسته
 یک قلم با جزای دیوان بلاغت عنوان پیوست و هر یک که کسی مرا تب
 مناسب انشاست چشم مصاحبت بسر من این امید روشن که اوراق مسود و بعد
 از تحصیل شرف مطالعه نظر بر دو بیت که در عالم آب کشاید تا نقوش منشوش
 در تصرف کاتبان باید نویستی پیش نیاید فتح ابواب ظفر کلید و در دست نگاشت
 اشارت و قلع بنیاد اعدا فرصت کین اقبال ارادت بهر

**بشارت خاندان وردفع او یام لشکر کشیها بحیدر آباد و مبارک
 ولادت عابد الخالق سید الدنوی**

دل حیرت آفرین ست هر سو نظر کشایم * در خانه بچس نیست آینه است
 و ما بچم * ظاهر خودش سازش باطن جهان رازش * ای محراب بنهید ازین
 میان کجا بچم * رنگ نه بسته برابید او کرد ورنه * دست که انکاریم پاستی که را
 خایم * تا شایان انجمن ارادت بیچون بظهور کیفیات آثار کن فیکون سحر
 فشار رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر شسته پماید خیاره خیال
 افسردگی بسلاک دماغ ایشان نه پیوند دو اگر همه زلزله بدستی او دارند با
 این کو بهار بر سنگ زند اندیشه شمال شکست در آینه اقتدار صورت
 فیروزش که دارد بر فضل واکذارد * هر چند امید عنوست که در پیش
 گناهیست * با عشق غیر تسلیم دیگر چه کند کس * در آفتاب مشرقی سایه
 پناهیست * جوهر آزادے را اگر دلتعلق ناامیدی از صنایع مهلت
 انفس است و قدرت پرافشانی راقب آشیان چشم بند افغان

منه قوله دل جرم
 ام اسدل من بقر
 ابو کاریم بنیاد
 نیست دل بچشم و غم
 در ظاهر سوز و سازان
 ست در باطن رازان
 افغان طارین و دو عالم
 که نام باستم غایت
 دوست و من هیچ غم
 من قوله دل جرم
 افغان طارین و دو عالم
 که نام باستم غایت
 دوست و من هیچ غم
 من قوله دل جرم
 افغان طارین و دو عالم
 که نام باستم غایت
 دوست و من هیچ غم

حواس پیر این شہستان چراغی نمی خواهد صورت انجمن در پیش است و
 ساز این بساط احتیاج مفرانے ندارد شور و باغهاست عبرت نواز جهان
 رنگ با تغییر وضع خود بدل دارد و بهر حالت شیشه رنگست با هم هست پر نقش
 حاصل معما می اسرار بر طبع حقیقت انوار کشف مباد و غوامض جدید احوال
 مرآت یقین مثال پوشیدگی ببینا دیدن از من و رین ایام که استداد و رین
 گردانی نسخه فرصت نقشی در صحائف انفس نائل سیاهی نگذاشته و از سوره
 مشتقی او ایام یک قلم سواد توقع بر داشته نامه صنعت رستم قدرتی بمطالعہ نائل
 رسانید و سطرندرتی قرین طومار حیرت گردانید در معنی مضمون تازه البت
 از در سبکاه و عاصیقان انجمن و خیابان حدیدی از افکار نیاسان بنگان
 بارگاه نظم انتساب جبین انکسار خط تسلیم میگردد و آداب سجدات مبارکباد
 بجای آروغ و نصرت بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل مبیع اوقات
 و معاون کل احوال دولت قدمبوس که جانها لب رسانده تمنای اوست
 اترت ان حصول باد

جواب تهنیت نامه شاکر خان در تولد فرزند عبدالحق که بعد
از رسیدن بسیار از اجمبر بدلی اتفاق افتاد و منطقت
که اتفاقاً شکر آید خان بحال ایشان

قدوم سعد میر مبارک اللہ مبارکباد سجداً شکر الکی تو ام خیال آن جناب کیلئے
دار و ادب بیاس نامتناہی ہمدوش تصور آن آستان سبب عرش
مالید نے عمر بالادیشہ نیاز پیشہ نقاشی کار گاہ دعا داشت و حکم
تصور استعداد چون کلک تصویر جہاز رنگ انفعال سعی
نے افراشت اعانت استقامت قدم نقش تازہ

آداب و اخلاق
تربیتی
و
فرهنگی
و
تاریخی
و
جغرافیایی
و
اقتصادی
و
سیاسی
و
اجتماعی
و
فرهنگی
و
تاریخی
و
جغرافیایی
و
اقتصادی
و
سیاسی
و
اجتماعی

فيلسوف

فایز
مستاجر
مستاجر
مستاجر
مستاجر

۱۰۰

کتابخانه

محرم الحرام

سجستان

✓

2

14

ترسم است بزرگان تجرید از چاروی چشم دست بر نمیدارد تا همان
 درین خانه که فردا آید و انقاس بقیاب ساختی از فراسی بساط دل نمی آید
 اما صاحب این مقام چه وقت شرف نزول برزانی فرماید زیاده حیرت
 قدس و السلام

ایشان خان عذر و بررسی مکتوب

سه پیش از آنکه بخواسید رفتم سینه ریشم بمن نامه افتاده بجا که از کف بستم
 توارد منما بین لبخند اتحاد از لواذ و اتفاقات فضل است در تمام بیدل جواب انتظار
 اس بی پروایی عریفه با می نیاز داشت معنی بهمان آرزو از فحوا می عبارت
 و انکشی یعنی فرماید نه بایستی که آن آستان کعبه نشان را می نتوانست
 برود و صورت رنگ باز گردید طرفه همه شکسته که بال نامه بران امروز در عرض
 تری نامبارست و پاسه قاصد ان در انتظار رنگی سبب اختیار هرگاه خان صاحب
 قدرت مناسب تعجب و بررسی پاسه اخبار داشته باشند نارسایان طفلی
 بنام یکد ام تجرید باید پرداخت در هر صورت جزآت ارسال نامه معذرت قصور
 بندی می تواند شدند سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان
 زاویه دعار اگر بخود می از هوش برده باشد اثر مرده با می قرب دیدار تواند
 بود و اگر حیرت نقاب بے خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید
 فرمود ظلم مدود باد و عاقبتکم محمود

فقرات تاریخ به قیوم خان در قولد پسر محمد قایم
فرزند ایشان

طلوع سیر رتبه و اقبال آثار افسرده جاه و جلال آراش مجلس عزت نوب
 فانوس محفل خشمیت نسیم مقدم سحاب کرم توام صاحبزاده عالمی نژاد

فردا در صورت
 در مقام احوال
 بآستان
 نرسیده
 اینجاست
 در منزلت
 این زمانه
 در این صورت
 در این حالت
 در این مقام

دولت تاب چشم بر صاحب^{۱۲} مهربان ملجأ اهل عالم مبارکباد
 بشاکر خان در تبتیه در وجدانی بر خور دار میر مبارک الله
 اگر جرات اختیار دوری باین نداشت ست و او از انفعالی که آیم کرد تا ظهور
 روانی قدیمیکه ندارم بحیال قرب می سودم و اگر قبول در وجدانی باین
 تعب ست فریاد از سخت جانی که غبار از بتیادوم بر نیار و دنا هوای پروازی
 که میر نیست راه تر و دمی پیو دم حیرت نارسا کشتش جهت بساط آسبند
 چیده است هر چند بشوخی تمثال از خود بر آیم سر طاقت نظم غوار دیوار ست
 و آشوب بے دست و پا بے بهیچم کفایت سر راه گرفته که اگر خسته یک تن گان
 بلند جرات کرده جز در غبار شکست دل چشم کشودن و شوار سے نظر بغیر
 جمال تو بر که اندازم + فرد بخاک روم به که سر برافرازم + قیامت و گزیم
 ازین چه می باشد + تو رفته از نظر و من بخوابش می سازم + یارب انجام هم
 آغاز نما + این آئینه را دو باره پرواز نما + فرست سنگ ست و یار مشغول سفر
 رحمی بر پیریم کن و باز نما + میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی گاه
 یاد این تنجیر میگرد به باشند نقیب را خود فراموشی ایشان هیچ تدبیر
 امکان ندارد هرگاه تجریر عیضه می پرد از و کاغذ از دست گرفتن ایشان
 بنیاد می آید و قلم از چنگ اختیار میر باید فضل ترتیب رب الارباب در سایه
 جمعیت آن قبله کمال عمر و دولت مانا و به عروج مراتب عذا اقبال فایز گردان

بشاکر خان

سرنگو تنیاسه خواص قلم مدنی ست که عمق دریای استک میگرد
 معلوم نیست آیم از سر چه مقدار گذشته باشد و آشفته بامی طواری نفس
 نقش حقیقی نمی بند منجسیرم صفو باند نشیه خیال که می خراشد اگر زنگی

ای که قدرت تبتیه کردن
 در می دهد دست باین
 است فایده تبتیه سنگ خود
 سکه که در آب نهد و بحیال
 روانی آن قدم نکند دارم
 بحال نزدیک دست
 می رسد هم بر قبول دارد
 بدانی سلوک باین
 است باین روش
 قدیمیکه از انکار کرد
 با غبار آن پروردگار
 می نیست راه و دور
 کفن و کلاه و دست
 در دست می کشد کافیه
 دست کفن می کشد حال
 من سبب آید قلم از دست
 سبب افتد در اختیار شما
 ۱۲

عبدالله بن محمد بن عبد الله

من قسود
دادار می
تادارس

عليه السلام
وآله
وآله

نہیں

غزل

عمر گذشت و نیکشتم آرزو کے لقا سے تو با اس کے قدم تو بر سر دم و
سر من بیا می تو با سجدہ شکر زندگی مفت زمان فرصت ست

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

که طیش نفس منور می شوم صدای تو به شرم نیاز و ناز با نیست مخالفت
و فغان خفته بر پرده بهجین در غم جای تو به دل بخیاب محضت دیده بهمان
ای دل و دیده منت ملت بنیو مباد جای تو به ساز تلاش و جوت وجود آید بسیر کشنگ
من نفس ست کو کو کس قمری بنیو ای تو به شغل درگزید لان نجلت سازد نیست
تنگ نفس کجا برم که کنم دعای تو به شد الحمد اقبال تقدم زندگی تو ام درین ایام
نویده سامعه نوازی دار و یارب که دید که انتظار بسجود دولت قد صبهوس النوار
چادانی انبار

بشکر اللہ خان تارجمہای ولادت لیسر التیان

عالی شرافت را قبول و موافقت انجم درود و جواهر اجلال و منزلت به صاحب
والاحسب مبارکی و مبارکباد و مبارکباد این

در قیامت الفاظی که کثرت و اشعار یافته شود

صاحب عیار دارا الامتحان افکار سلامت قدرت الشایان دیوان بلاغت را
برشته افکار بلاغ فصاحت غور نقص کمال الفاظ ضروری ست و بی پردانی
توجه بسبق و صحت تقریر و تحریر بر از نشاء حقیقت ادراک دوری شمع زخما
مدرج ساغندے سے پیمانید قدح در برابر آن شیشہ بر طاق انفعال سگند
و جمیع در عرض کمال خود تمہید و قاری بر سے تراشند کہ غامہ افہام در فہم
تا بش حسب حقیقت خفت شعور کے انکار درین صورت ہر طائفہ را وسیع
استعداد و تقیث افکار خود باید نمودن تا مستحسن بیان و نامیان آن طبع
بر آید و ہر فقرہ را بہت در مقدار چشم نامل بر مراتب بیان کشودن تا
مختصین را طاعت شناسان حاصل نماید یا نمودے ازین عالم بیہ چن
عبرت شامل ارباب غیرت ست و تنبیہ یا کلی اصحاب غفلت

زدن است
 به نعل تو که
 نفس از رخسار
 بجای نقشان
 ای کاش می شد
 فراقم بزمین
 سین املا و
 سکون دارن
 در غرض من باشد
 یارب

طلب کن یا رجائی تا توانی و گزیران باش از میان ثنائی پسچ این
ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان بے اظهار هویدا است و طبع
عراقیان را در نیتقام به حکم معذوری بے نیستی پائے تو هم بر هوا و اسے
انکه ز طور خلق بر هم خوردی و پیوده ز وضع هر یک که رم خوردی و حسن این
عبارات بمذاق اهل فارس پر ناگوار است و تقریر آنگنان زبان و دیگر رایجی
قباحت اظهار که آدم شش گون زینهار که افسار حس را بدست میسار
آورد و سمند برق دورا و بگرفته بدست خود جلورا و هر چند سخنوران فارس
این نوع تلفظ را تفاخر شمارند و زبان آوران هند غیر از دست آویز تسخرو
رسوائی نمی پذیرد و عمرے ست سجاده خطای پوسے و کبره بره
صواب گویند توئی و خطای این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن است
و خفت کیفیت این و عظم جمیع اهل سلع میرین و بسیرے دم زن پیو
از فقر و که حرف باطل و دلچ ست بے و قر و فارسے گوارا و جرأت دین اظهار
ضبط از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشته و قار از دست زود و طبیعت
منفعل بے صرفه گوئے نشود و حریف بد قمار بیاسے تو کسیت و چو داد
ماندای چاره نیست و از شیخ انیلور بیانها طبع فارسیان آزاوست
لیکن ناسوس قبیله سندیان یک قلم بر باد برین تفت ریشد اسے
فارس را در اکثر مقام از طبع عبارات هندی فارغ باید اندیشید و شعر
هند را همچنان در دستخوے زبان فارس معذور باید فیصد اما قافیہ سخن
شعر اسے هندی نے متبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت احتیاط قباحت طرفین
شکله تمام دارد و معنی طرازے ازین طائفه بلا حظ اقسام لغزش از
نشارد وقت طبع آسان سر بر نمی آرد و اسب النطق حقیقه جمیع

اوقات پیدائش
 ۱۸۸۱ء
 ۱۸۸۲ء
 ۱۸۸۳ء
 ۱۸۸۴ء
 ۱۸۸۵ء
 ۱۸۸۶ء
 ۱۸۸۷ء
 ۱۸۸۸ء
 ۱۸۸۹ء
 ۱۸۹۰ء
 ۱۸۹۱ء
 ۱۸۹۲ء
 ۱۸۹۳ء
 ۱۸۹۴ء
 ۱۸۹۵ء
 ۱۸۹۶ء
 ۱۸۹۷ء
 ۱۸۹۸ء
 ۱۸۹۹ء
 ۱۹۰۰ء
 ۱۹۰۱ء
 ۱۹۰۲ء
 ۱۹۰۳ء
 ۱۹۰۴ء
 ۱۹۰۵ء
 ۱۹۰۶ء
 ۱۹۰۷ء
 ۱۹۰۸ء
 ۱۹۰۹ء
 ۱۹۱۰ء
 ۱۹۱۱ء
 ۱۹۱۲ء
 ۱۹۱۳ء
 ۱۹۱۴ء
 ۱۹۱۵ء
 ۱۹۱۶ء
 ۱۹۱۷ء
 ۱۹۱۸ء
 ۱۹۱۹ء
 ۱۹۲۰ء
 ۱۹۲۱ء
 ۱۹۲۲ء
 ۱۹۲۳ء
 ۱۹۲۴ء
 ۱۹۲۵ء
 ۱۹۲۶ء
 ۱۹۲۷ء
 ۱۹۲۸ء
 ۱۹۲۹ء
 ۱۹۳۰ء
 ۱۹۳۱ء
 ۱۹۳۲ء
 ۱۹۳۳ء
 ۱۹۳۴ء
 ۱۹۳۵ء
 ۱۹۳۶ء
 ۱۹۳۷ء
 ۱۹۳۸ء
 ۱۹۳۹ء
 ۱۹۴۰ء
 ۱۹۴۱ء
 ۱۹۴۲ء
 ۱۹۴۳ء
 ۱۹۴۴ء
 ۱۹۴۵ء
 ۱۹۴۶ء
 ۱۹۴۷ء
 ۱۹۴۸ء
 ۱۹۴۹ء
 ۱۹۵۰ء
 ۱۹۵۱ء
 ۱۹۵۲ء
 ۱۹۵۳ء
 ۱۹۵۴ء
 ۱۹۵۵ء
 ۱۹۵۶ء
 ۱۹۵۷ء
 ۱۹۵۸ء
 ۱۹۵۹ء
 ۱۹۶۰ء
 ۱۹۶۱ء
 ۱۹۶۲ء
 ۱۹۶۳ء
 ۱۹۶۴ء
 ۱۹۶۵ء
 ۱۹۶۶ء
 ۱۹۶۷ء
 ۱۹۶۸ء
 ۱۹۶۹ء
 ۱۹۷۰ء
 ۱۹۷۱ء
 ۱۹۷۲ء
 ۱۹۷۳ء
 ۱۹۷۴ء
 ۱۹۷۵ء
 ۱۹۷۶ء
 ۱۹۷۷ء
 ۱۹۷۸ء
 ۱۹۷۹ء
 ۱۹۸۰ء
 ۱۹۸۱ء
 ۱۹۸۲ء
 ۱۹۸۳ء
 ۱۹۸۴ء
 ۱۹۸۵ء
 ۱۹۸۶ء
 ۱۹۸۷ء
 ۱۹۸۸ء
 ۱۹۸۹ء
 ۱۹۹۰ء
 ۱۹۹۱ء
 ۱۹۹۲ء
 ۱۹۹۳ء
 ۱۹۹۴ء
 ۱۹۹۵ء
 ۱۹۹۶ء
 ۱۹۹۷ء
 ۱۹۹۸ء
 ۱۹۹۹ء
 ۲۰۰۰ء
 ۲۰۰۱ء
 ۲۰۰۲ء
 ۲۰۰۳ء
 ۲۰۰۴ء
 ۲۰۰۵ء
 ۲۰۰۶ء
 ۲۰۰۷ء
 ۲۰۰۸ء
 ۲۰۰۹ء
 ۲۰۱۰ء
 ۲۰۱۱ء
 ۲۰۱۲ء
 ۲۰۱۳ء
 ۲۰۱۴ء
 ۲۰۱۵ء
 ۲۰۱۶ء
 ۲۰۱۷ء
 ۲۰۱۸ء
 ۲۰۱۹ء
 ۲۰۲۰ء
 ۲۰۲۱ء
 ۲۰۲۲ء
 ۲۰۲۳ء
 ۲۰۲۴ء
 ۲۰۲۵ء
 ۲۰۲۶ء
 ۲۰۲۷ء
 ۲۰۲۸ء
 ۲۰۲۹ء
 ۲۰۳۰ء

نکستہ سخن را بعرصہ اور اک حسن و تسبیح رساناد و از زبان سخن چینیان کہیں گاہ
شاعت مامون و محفوظ گرداناد

جواب ارسال اشعار خاندوران پهنادر

سید باهر طبع و وضع نوائے دگرست + هرز منزله باب مدعای دگرست
در یوزده دیدار تحسیر دارد + در کاسه چشم اصداس دگرست + پید کنوازه
من صورت آرام در آئینه الطاف عمیم مقابل احوال حیرت آمل می بیند
و بساط نهار شکر از مطاوعه افکار گوهر نثار می چسبند هر چند از ان آستان
دورست باین وسیله از بلایان حضورست انفاق و رو داین معنی الهامی
حق تعالی یونانیو ماتحت کف سبک مغنه تازه رسانا دود عاگورا باین وسیله از
عبادش اگر گردانا د

در جواب مکتوب خان دوران که از حالات عبور آنها نوشته بودند
سه آب دریائیت استقبال اشک بیدل است * تازگرد راه بشوید پناه
ز گمین ترا به مقتضای خلصان نوازے ہرچہ از ان جناب بمنصہ تحسیر
می آرد از عالم ظهور فضل ست آئینہ داری حضور ایشان درین صورت
تمثال عصداشت ست تائید حضرت ایزدے در ہمہ جا و ہمہ حال مظهر و
منصور و یاد آور بیدلان مجور دارادغیر از حسرت قدیموس ہرچہ نگار د
افسوس السلام

و عن عدم ارسال نامه بشکر الله خان

فرا مویشی سجودات استان چه احتمال دارد نقش پیشانی لبستن رفتنی نیست
بر مرکز تسلیم که دارد نشسته است و بسجده دائمی که داشت همچنان پیوسته
دورم اما حکم تسلیم وجود از ناخبر نمید بخیر سجود + هر جا خورشید

استبداد

خانہ کتب خانہ

مجلس شورای اسلامی

مجلس

انسانیت کی خدمت

مفتی محمد رفیع

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

100

100

1944

1990

175

223

100

19

از انجا که

دانشگاه تهران

فہرست از پیش

سید

10/10/10

کرم

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹

دل نیاز امید نگاہ یک مژده در خانه چشم و انگشتر تگ و تاز محض تگ و تاز
است و شیب و فراز محض شیب و فراز است اشکال این خیالات هر چند
بازی تصور میکنم دل هیچ خورسند باور ندارد و نفوس این آثار بر سر
باطل می اندیشم یقین خود پسند عرض نمی شمار و حید انیم مارا باین محض
که خواند و عنان بسیدنگی باین رنگ که گرداند کار با عاشق و معذوریم +
مهر طومار شکایت بکیستی است + چهره ایست نما بجا که آستان بالین
شکست اندیشه بعد بباد و لب حسرت نوا ابوش مستدم جمعیت نوا م
رسانیدن یارب که رنج خمازه اشطنار بسید نوا

بشاکر خان در رفع فساد اہل غنا و نفی و ہام

اقراب اطوارے کے موجود اور بار بار بنائے زمان میں اس کی سیوہ یافتہ روالی
است و برزبر و ستان بلند بہت سے انداز سانی جمیع از پہلو سے تو
اندوزے اعتبارات پوچ خود را فریب تصور نمود و خرمن عند و ملی بنانہ
وہ بلند یہاں رگ گردن سہ کہ از مغر غیرت تہے ست گلہ سہہ
ہوا انکاشہ پرسند اقتدار پاسے افتازند غافل کہ کم استقلال خراج
اگر از مین گیر فرود گے اندیشیدن بر انبار پنہ برق قیامت ریختن است
و تکیہا سے دم شمشیر انا تو ان قدرت شمر دن ہر اخصاب بالسیدہ
خبر آفت بخشن استغنا طر از ان مجمع آگاہ ہے رادل نام حسد مینہ
ایست کہ پر سے از فتنہ و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال و و ام
سے شمار و دو گوشہ چشم عمتے کہ سیرے از حرب و خشک خواخوہ وادار
را ذخیرہ اندکہ صبح و شام ہے ہزار دس نیست عاقل آفتاب آرد
بیدست و پا و باہمہ سوہوے آخر حیز وادار دگلے تا آسمان بہیات

2



20

11/11/11

五

10

23

5

نوعی و بی‌نوعی

2016

11

10/1/72

12

۱۰۰

19

51

7

2

x

آغوش پروا خن است در مای اقبال ارشش جبت بازست و کشایش کار
 همه جا آئینه محض پر داز بهمت را در امتحان گاه مشاهد عجزت ثابت قدم
 سنے پردائی داشت بر آثار و اطوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن
 جان من قبله من سلامت من تصدیقات بسیار کشید بفضل حقیقی از ملک
 غافل مباد بکس جهان بیدل در و اوے در و که منزلش معین نیست بکس
 تحیر پہلو داده است و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن
 پیشانی کشاده محرومی مدعا مباد در حضرت تسلیم بہر سجدہ فتانی با تم
 و دعا گوے کہ تو شایسته آئے والسلام

رقعہ

تائیدات حضرت ذوالجلال والا کرام از عالمے ست کہ سعی تصویر شری
 زمین گیر حیرت آثار اوست و جہد فطرت ملکہ دور گرد بساط اقتدار او در
 بعضی دو اب صور تے تعبیه نماید کہ نفوس ملکہ از سر خط انقیادش
 چارہ ندارد و عقول علوے از کمند تبعیت آن سر بر نئے آرد
 آنکہ زمین اسرار قدرت کام جو ست * واحد کا الالف نے صد الف اوست *
 چراغ این انوار از لمعہ طبیعت صاحب مار و شن و ظہور این آثار بحکم اربا و
 مشکائے ماہر بہن مبارکباد علو درجات تسلیم نواسے ذات تقدس آیات
 و تہنیت مدارج اقبال نوید آہنگ محفل عال واستقبال * * *

بنظام الملک

جمعے گوید جهان صف شیطاں ست * جمعیت برین کہ بر تو حمان
 در خلق ز بسکہ مختلف عنوان ست * اسرار قدم با بین جنون عیان
 بیدل نواز ادرین ہنگام اقتضاسے ادوار بساط تشویشے بر طالع خیدہ آ

لے قولہ
 دین مروت
 ای و صورت
 ثابت قدم بود
 در وقت امتحان
 لے قولہ در گرد
 بساط تشویش
 در شومندہ از دنیا
 ذلت اوستی نمود
 آوی باد بر سر
 ۶۴
 در غفلت
 لے قولہ
 با فیض تو فتانی شد
 مفرج بنجے
 کہ یکوہ شد
 یتکا حق بافتاد
 رسد بسو
 کہ تو با بیجا
 علم
 *

که نصیب دیدن مباد اما آنچه در قفا فل کده انزو و آبگوش عبرت سے خورد
 بان نظام کار خلافت رنگ سبستی ندارد اول و آخره سه چشمه شکی مطلق
 انپاشته اند و نشانه طبعان شش هفت ساغر بحیطه سے برند با این آثار موج
 سراب دست از تلامطم ایشان بر نمی دارد و هجوم سے نمی خیزد از طوفان
 غبار چینی نمی انبارد و کز دند بدیر و حرمت دیوانه کز فهم نیاشسته
 آن قدر بهیگانه و تنگ که چو سه بسنگ کوبی صد سال و در خانه کسی
 نیست بغیر از خانه و بر فح تخیلات عالم تنگ و رزی در همین روز باشد
 ماه دعا گو سے بیدل را حاضر و دست بهم داد که جلد بدن از بے قدری
 بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانها از هم میفرستد بهم سبکی نے
 نے نفس همی گردید زمانے که حضرت ایشان هم نشان فتح و ظفر
 عازم سفر بودند مایه میوش این نے میوش آن قدر فراهم نبود که بهیچ
 عرض و دواعی متصدع باریا بان سے گردید و پس از آمد افشار مشهور
 نار سائیه های طاقت آستان بوس همان از دور زمین خیال سے پوشید
 لشکر الحمد الحمال و دلیعت انفس تبو هم زندگے سرگرم فرصت شماری
 بهت و دواعی دولت ابدی بهچنان در کار اشتغال شکر گذاری عذر
 بیدارست و پامسموع باقبولی بیاد

بشکر الله خان

بازم به عالم نازول می کشد هوایت و کز خلد سه برآرام یعنی ز خاک
 پائیت و خلعت کش نیازم یارب چه تحفه آرم و در استین ندارم غیر از
 گل دعایت و اگر جوارح ست یک چشم حسرت دیدار ست و اگر جوارح
 یک قلم آینه اقتباس آن انوار زبان باندازه حرکات در بهواسطه

سه قلم آینه
 بازم به عالم نازول
 کز خلد سه برآرام
 یعنی ز خاک
 پائیت و خلعت کش
 نیازم یارب
 چه تحفه آرم
 و در استین
 ندارم غیر از
 گل دعایت
 و اگر جوارح
 ست یک چشم
 حسرت دیدار
 ست و اگر جوارح
 یک قلم آینه
 اقتباس آن
 انوار زبان
 باندازه
 حرکات در
 بهواسطه

پرافشان است و دل بقدر شمار انفس سر بر خطا شکر و احسان قبل و حاجات
منه تعداد من چهار ماه است که با وجود زمین گیر در سه اقسام بیماری
است و در اختیار بقا و فنا همچنان بحس و عار است این رشته نفس که
بجز تاب و هیچ نیست و دل عقدہ الیست چون بشکافیم هیچ نیست و اما
بیتانے ہوا سے قد مبوس چه امید ما کہ ذخیرہ پر وہ خیال نثار و حق تعالیٰ
بفضل بی پایان میرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر حضرت ذوالجلال والا کر ام است دعا ی نعمت زبان میکند تا بوسیله
این انعام قابل دستگاه و مژونی تواند گردید و بدو بایه این عطا استعداد
آرایش نفس تواند بهر سانید و در و نواز ششمه پرتو اقبال آن انعام ست و
حضور کرم رقیه آثار فیض بهمان اعطا و اگر ام سیراد و ار ام کاسه که محبت
دارا مجرم تامل احوال تصرفه داسه نماید و باندک نسیم خبری
بر تفرقه ماراه جمعیت میکشاید رباعی نیک و بد کار خانه کون فساد و نالان
کای داسه زندگی رفت بباد و غافل که درین متل و و هم ایجاد و کس
میج نداشت ست بر باد چه داد و در حقیقت این که و رتارنگ گردانده و
نفس اندنکی بطرح دل نشینی پروازند و این غبار بافتانده و امان خیال
اندنکی لنگر تمکین اندازند رباعی هر چند نظر بصدد چین و اگر دم و فی با گل و
بالا سودا گردم و ممنون دلم که در همین غلوت تار و یار آئینه دید و من تماشاگر
خاطر عفان مناظر اندوه و سوسه خیال چنید و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب
سه زرق تو قضا و قدست گردانار و چند آنکه نصیب خویش خواهی بر دار و بر دور
مرد که طایران این نیست و از ناگه نذر وی متعار و صرخ از هسرت دیدار چه گویم چه

رفعت بیدل
مقام
از مقام
کتابت
و این
شون
دینار
بودن
مقام
و قلم
ساز

بشکر اللہ خان

۱۰ نیاز نامہ اعرض سجدہ عنوانی است + زخامہ انچه برون رنجت نقش پیشانی است
غور مشیوہ اہل ادب نبیاشد + سری کہ موج گہر میکشد گریانی است +
عشرت آہنگی مکتوب زندگے مطلوب برواح حیات ابد نواز شہا فرمودہ واقعہ
سرگذشت بیدل بیرون از تحسیر وقت ریرست ظہور آثار قدرت کہ شامل
پیچ کے این بیدست و پاست یکا یک بساط آگاہی حاضران آراستہ این
بی خبر وقایع و جوہر عدم مفاقت تو انست نمود دیگران آئینہ احوال خود
تواند گردید لیکن تنبہ را در طینت غفلت سرشت اثر نمے باشد لب از
چشم کشودن شیر از اشکال غفلتہ کہ داشت بمشادہ نرسیدہ عبت
آگاہان حال مفصل معروض داشتہ باشند بیدل جندی زور بنوشتم
رانند + باز مر را نفس بدل گردانند + باری دوستہ روز در بستان خیال +
یاران این شکستہ و ہم نظم خوانند + فضل حضرت حق یار انسان است
و ہر چه ہست ناحق است سلسلہ خطرات از جمیع جہات جمع و شستن دلیل آگاہی
معیت است

بنظام الملک

نفس گداختہ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید کہ از عمدہ مخالت برید
مارا در جمیع احوال منفعل است تا قدر نارسائی معنی تحسیر عبارت است و
تحریر تا توانی مضمون عدم استعارات بجائے زسیدیم کہ خیال سید
بتائے تواند پرداخت و بمقامے رخت نیکنندہ ایم کہ فکر اقامت طرح
تواند انداخت ۱۰ جام و نہ مے عالم خارا این است + نے نقد
ونہ جنس شور بازار این است + مارا آئینہ کرد و چہینے نہ نمود +

۱۰ قلم نازنین
۱۱ ایام خاص گزین
۱۲ آغاز کردن صحبت
۱۳ و انچه از نظم بنوشتم
۱۴ شدہ بہ نقوش گزین
۱۵ معیت
۱۶ معیت
۱۷ قول غرض شمع
۱۸ در این غرض
۱۹ این در بنیت
۲۰ معیت
۲۱ بیان
۲۲ میاشد و اللہ اعلم
۲۳ معیت
۲۴ معیت
۲۵ معیت
۲۶ معیت
۲۷ معیت
۲۸ معیت
۲۹ معیت
۳۰ معیت

مجبور تحسیریم دیدار این ست ^۱ آب میگردد گداز فحلت رگیم
هم تو خواهی خواست عذرم از غنوقم

بشارخان

۵ بیدست و پانچاک ادب نقش بسته ایم + در سایه تامل یادداشت شده
ایم + جمیع چون حواس در آغوش کینفس + گلهاے جدید را بهین رشته
بسته ایم + غیر از سجده و غنچه در بار طاقت نداریم و جز تسلیم معروض شوئے
نمی آیم مجبورئے زبانییم بجه آهنگ جرأت نمییم بے اختیار زمین گیریم
بلکه ام سامان بال کثاییم ۵ زمین بیکارے که میگد از دگریم + شد سنده
اعتبار بر خشک و ترم + جز گریه چه ممکن است کار دگریم + آن هم وقتیکه
بر خود افتد نظرم + والسلام

نظام الملک

در دو الهام آلود بیدل نواز نامه باخبار جمعیت ذات تنزه صفات و صحت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته رازنده جاوید گردانید تصور وضع
طبیعت لطافت طینت در اندیشه قطع این همه مراحل خاصه در چنین هوا
خار که از دل عقیدت منزل را به نفس زدن آب میگرد و در راه
دعای پاشید تا نیک حضرت بچون دشواری های خیالات بالبلوت
بیدل گردانید و غبار های خطرات در شتی آب آسانی فرو نشانی
قبله گام برین نفس پرور اشغال دعا نیز ساخته غریبی پیش آمد اما گذشت
انچه گذشت و با حیا که مجد و متوجر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامع مبارک
بالفعل آن مقدار توانا است که با ظهار رسم عبودیت قدر بیدست و پائے
میتواند خواست مصرعه این قدر ما در عدم بیدل بیاد زنده است با تحریک

19

14

1

30
(1)

4

۱۰۰

37

三

2

21

5

6

3

11

44



©

7

رفیق

آلام دوری منے شکوہ تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذور است
اگر ارم اعانتی که در باب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بطور آید شایان
اخلاص و الطاف میرا تواند بود و صریح از سعی کسی دیگر نمی آید راست من تا که
در طبع یاس پر در زدن و در طاق مضطربم سر زدن و دشواری هر گاه که
باشد سهل است و گردست توان بدامن مرد زدن و شعر ذات پاک تو محض
احسان است و از کرم جز کرم چه امکان است

بشاگرد خان

غزل اسی انگه با تو شش جهت اقبال رو بروست + هر جا توئی نجای نصرت بهانه
جوست + گر عاقلند خیره نگاهان ز جوهرت + ز نگار در طبایع مجبول تو تبرکست +
اخفای نور مهر با عالم چه ممکن است + کورری بچشم حاسد خفاش طبع اوست + پیش
نیست جوهر خیرت درین بساط + سیمای مرد از عرق سعی شسته روست + خوش
باش و شاد ز می که درین عرصه خیال + تو باغ جاودانی و این جمله رنگ بوست +
نفسه که از لب فقر البته گرد و علم دار لشکر و عاقل تصور کردنی است و طبعی که از دل سدا
بحرکت آید طبل کوب پیش آهنگان چشم ثنا بخیاں آوردنی یا شخص مقابل او با هم میل
به حضوری است و با جلوه هم آغوش شخیل شهادت بی نوای شهود انجمن بیار
باتشاشی دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر بر خط تقلید تاویل نمیکندارد
تمنای تسلیم عبودیت برش جهت آئینه حیرت چیده است و از روی سجده اخلاص از برین
موی چیده نیاز دینانیده فضل حق مدد فرمای رافع خطا را و

بزمین العابدین خان

طاهر بعد عمری دلدار یا واکرد و شرم فغانی آخر حق و داد اورد و خاک سیم یا آسان نموی آن
مترگان خمیده چشم آهنگ پیش پا کرد و تا مسلت زندگی مشهور و نگاه است نقش شمار

[illegible]

و دلچست و عاظم و تافهست تامل متصور اندیشه است شکر گذار و طیفه شانا آواز صحت و
 جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب و اقبال فتح و نصرت در کل حالات
 ناگزیر یوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت تغافل جدید مباد و دورا کر ام عمیم غبار
 پیمانه تسلسل گرداناد

بجز ابو الوفا

عزیزت بخیر است بفران نتوان زد و محتاج نیم لیک کریم است کریم و تحلیف
 آثار اخلاق از عالم بی شائبه اطلاق و رود و نوازش با فرمود اوراق جبین نیاز عرفی
 چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال آهنگ شکر عطیات ست

بشکر الله خان در دکن

فریاد کن تو بهم نامحرم حضوریم و خفاش به نصیبیم خلعت شناس نوریم و دوش
 ز شرمساری کوثر نشو و چلینش و اگر این قدرید اندام که دوریم و خامه حسرت صبر آگاه
 چندین نیستان فریاد دست آنا حکم عجز طاقت سر از نقطه برداشتن ندارد و نامه آرزو تحریر
 مستعد برادر فرانشا و لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط نمی گذارد اگر دامندگان
 نارسائی نگین بر سجود تسلیم نه نمایند بسر منزل جمعیت خضر هدایت شان که تو اند بود و اگر از
 پا افتادگان وادی ناسید دست بدامن رضا حکم کنند امداد و ستیگری ایشان
 که خواهد نمود و در سعی وصال تو من عمر نورو و حیران خیالم که چه می باید کرد
 بال قره پرواز ندارد و بهیهات ای نور نظر بسوی چشمم برگرد و مقدور بیدان
 مهور سجده نیاز لیست فضل قبول مشاهد دولت حضور فائز گرداناد
 زین فرزند منی برگ و نه بر سید روم و خود را از پای تاب سر سید روم و از کاشتن
 آگاه نیم نیک پوشش یک خوشه ز شام تا سحر سید روم و ناگزیر وضع تسلیم
 خیال دوری و نزدیکی از فضولیهای و هم طاقت ست این دستمال بهر امر

له قوله عالم
 ز شائبه اطلاق
 عالم شناسی
 این توفیق بود
 کنیت از عالم
 غیب است
 له قوله که در
 جبین نیاز عرفی
 چند سحر عرض
 چکیدن داشت
 امروز انفعال
 آهنگ شکر
 عطیات ست
 ۱۵۲
 ز شکر الله خان
 در دکن
 فریاد کن تو
 بهم نامحرم
 حضوریم و
 خفاش به
 نصیبیم
 خلعت شناس
 نوریم و
 دوش
 ز شرمساری
 کوثر نشو و
 چلینش
 و اگر این
 قدرید
 اندام که
 دوریم
 و خامه
 حسرت
 صبر
 آگاه
 چندین
 نیستان
 فریاد
 دست
 آنا حکم
 عجز
 طاقت
 سر از
 نقطه
 برداشتن
 ندارد
 و نامه
 آرزو
 تحریر
 مستعد
 برادر
 فرانشا
 و لیکن
 از اقتضای
 ناتوانی
 جبهه
 بر خط
 نمی گذارد
 اگر
 دامندگان
 نارسائی
 نگین
 بر سجود
 تسلیم
 نه نمایند
 بسر
 منزل
 جمعیت
 خضر
 هدایت
 شان
 که تو
 اند بود
 و اگر از
 پا افتادگان
 وادی
 ناسید
 دست
 بدامن
 رضا
 حکم
 کنند
 امداد
 و ستیگری
 ایشان
 که خواهد
 نمود
 و در
 سعی
 وصال
 تو من
 عمر
 نورو
 و حیران
 خیالم
 که چه
 می باید
 کرد
 بال
 قره
 پرواز
 ندارد
 و بهیهات
 ای نور
 نظر
 بسوی
 چشمم
 برگرد
 و مقدور
 بیدان
 مهور
 سجده
 نیاز
 لیست
 فضل
 قبول
 مشاهد
 دولت
 حضور
 فائز
 گرداناد
 زین
 فرزند
 منی
 برگ
 و نه
 بر سید
 روم
 و خود
 را از
 پای
 تاب
 سر سید
 روم
 و از
 کاشتن
 آگاه
 نیم
 نیک
 پوشش
 یک
 خوشه
 ز شام
 تا سحر
 سید
 روم
 و ناگزیر
 وضع
 تسلیم
 خیال
 دوری
 و نزدیکی
 از فضولیهای
 و هم
 طاقت
 ست
 این
 دستمال
 بهر
 امر
 ۱۵۲

که امور دار و جمیع دوام کرامت کند و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف نماند
رضا نگرداند و اظهار مراتب تمنای هر چند آنه عالم جز آن میداند اما چاره نیست طبع را
دل حسرت منزل بهین پیام میرساند و هم هستی هیچکس را از طبعیدن دانند
مهرال و پیر بهمان جز بفریاد معقاند داشتند و دریم زان آستان دیوانه گرد اما چه سود
آن قدر خالی که افشا نم لب بر داشت

بنظام الملک

تمهید غزل تازه چه قدر افسون معینهای بر جسته داشت که قطعاً عندال
بسمعل نیز در قاصدے قروده رسانیش بال پرواز کشاد و مضمون آمد آمد
و آهروانی شوق داد شکار افکن نخبیر گاه الطاف از صید دلنای کما غلظ مباد

بمزا فاضل سبک ترک

حقہ مفرحی کہ چون سر سوداکیان شوق خائے از گری خیالی نیست بدوق
نشار قبول آن محفل آراے دانع فطرت مرسول بود معلوم شد کہ بعضے
خشتک مغزان بحسب افراط کیفش را بہ تجاوز حد اعتدال متہم نموده اند
و ندانستہ کہ از کمطرفی نے احتیاطیست بہر چہ رنگ خامے بعرض خمار آورده
باشد حکم خنکے ہائے موج صہبا دار و بہر حال توجہ بہرتلخے او بام نگہداشتہ
اند کہ اخبار طبیعت حلاوت امتزاج دریا بند زیادہ نشاء و شوق والسلام

۴

بعد از سجدهات تمنائے آستان بوس شکر اعطائے آستانهاست
چاشنی انبار حلاوت کام و زبان سے گرداند و سپاس اخبار
شغل خلافت پرور سے نوید جمعیت دل و جان میرساند مبارکباد و تحنیت
تمہید نیا از آہنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نو سے قبول خباب

قوله
فقر من فقره
ظرف من فقره
دران در انچه
قاب بود
مستحق فقره که کفر
حاکم بر آن
منه ایچا
ای خود کفر
بود زنیاده
از فقرا
خود داران
نشاوبید
آورد
۱۲

تجارت بیدل

ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد

رقعه

قدر داسی بیدلان خاکسار قدر احسان نمی ست که از روز نخست نسک
سلسله و عایند و تا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کابل قلمه انقصر
نیست اتاسه نگوینها خامه جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات
بیدلے مگر بدستور کرم امتیاز اشاره بیان الطاف بنوازش رفته پرواز
و چشم حیرت غنوده را بر بیدارے مامور سازد آئینه تسلیم فضولے
چه خیال ست و رنگے نتایم که تو آن را تنهائے و بعد الحمد که از منزه بیان گشته
خاطر ست و از مقیمان خیال ترحم مناظر جبین عجب بر آستان اشفاق
عمیم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات قدیم و السلام

رقعه

حرفے چند که موضوع شکر و احسان و اعطای باشد هنگام اداسے حق
بهیچ صورت لبستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آهنگان بساط اکر ام را
با خمیازه آرزوے خموشے یاد ساختن و تافس با تے ست همچنان شغال
حمد و ثنا پروا ختن عند لیبان برگ گل بمقتار تا کجا علم جرأت نواسے
بلند گردانند و مطربان سازن ز باسنے بکدام شوخے زخمه نیاز رسانند
لا یجمل عطایا کم الا بمطایا کم قدر احسان اگر این ست که من میدم
لب زحم نتوان لبست ز شکر مریم و عجب نارسایها مصرع چند پیشکش
انجمن حضور میگردد و امید قبول نیازے محفل اقبال میرساند
نیز آئینه با خود دو چار کردم دیدم و بغیر نگ نبودم بهار کردم دیدم
رباعی ستے شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم و یا نقش آن

کلمه قدر
که از روز
نخست این
کاف بیان
احسان

شکل شمشاد
این قدر
بیدلان
که بنوازش
قد فزون

احسان
بیدلان

که از روز
اول جایگاه

شبهه نیست
و اینجاست

احسان
است

افق بیدل

قبسم باموی آن میانیم با خود اگر نسازیم برافت که نازیم و یکسیم و ناچار بر خوش مهرانیم
از کاف و فون میدان غیر از عدم چه وارد و چیزی ز ما نخواهید حرف آن مانیم و السلام

رقعه

طرب آنگی شوق بیدلان منتظر زنده آرزوی است که سخن سخنان مجفل فکار گاهی از دور توجه
مغفوی مبدول دارند و رنگ فسرگی از طبع پیام مشتاق بر آرد سعادت مضمون قصید
که امید قبول از جناب مضمون دشت آئینه کمال عقیدت مقابل تمنای مجبان گذشت
در شعی حصول این دولت تا نفسانی است باید کوشید و مقبول تحسین سایه فطرت باید گردد
العاقبة بالعاقبة

رقعه

تمنا خانه دل تسلیم منزل از پرده های دیده انتظار فرش نهار امید را بساط نیا از میا دار دیار
که تریو قدم انوار تو ام حرام انجمن حضور روشن غاید و رنگارنگ خیل وری از آئینه دیدار پرست زوای

رقعه

بسم عقیق صوبه بهار مبارک باد قبله آرزوی بیدلان هر چند عبودیت قدیم هیچ حاشی از ادا
خدمات سر بر نمی آرد قوی از بسته آریان حرکات نارساست مواسل ز گوشه گیران انتظار کسین
در امور جرات سر با منفعل نفس شماری است و در سعی طاقت آئینه دار نگونساری در یون قات
صوابی قبول غدر بیدلان ملاحظه نمایند و حسنه ترحم احوال بیدست و پایان تصویر فرمایند
س در پریم آخر تبه بار امید به اعضا در هم شکست چون سایه بید از بسکه نگاه بر زه ناز بها
داشت و فرکان یکسیر جاده گردید پدید و السلام

طرب آنگی شوق بیدلان منتظر زنده آرزوی است که سخن سخنان مجفل فکار گاهی از دور توجه
مغفوی مبدول دارند و رنگ فسرگی از طبع پیام مشتاق بر آرد سعادت مضمون قصید
که امید قبول از جناب مضمون دشت آئینه کمال عقیدت مقابل تمنای مجبان گذشت
در شعی حصول این دولت تا نفسانی است باید کوشید و مقبول تحسین سایه فطرت باید گردد
العاقبة بالعاقبة

۱۵۵
بسم عقیق صوبه بهار مبارک باد قبله آرزوی بیدلان هر چند عبودیت قدیم هیچ حاشی از ادا
خدمات سر بر نمی آرد قوی از بسته آریان حرکات نارساست مواسل ز گوشه گیران انتظار کسین
در امور جرات سر با منفعل نفس شماری است و در سعی طاقت آئینه دار نگونساری در یون قات
صوابی قبول غدر بیدلان ملاحظه نمایند و حسنه ترحم احوال بیدست و پایان تصویر فرمایند
س در پریم آخر تبه بار امید به اعضا در هم شکست چون سایه بید از بسکه نگاه بر زه ناز بها
داشت و فرکان یکسیر جاده گردید پدید و السلام

خاتمه الطبع رقعات میرزا عبد القادر بیدل مع نسخه مصنف

شاعر مدق و معنی طراز صاحب زو نازک خیال میرزا عبد القادر بیدل تخلص در عهد دولت سلطان
محمد اعظم شاه دله اورنگ زیب عالمگیر بوده - وطن مالو قش پنه که الحال بطنیم آباد شهرت دار در
معاصرین از سخن سخنان شیوا گفتار ناصح علی سر بهندی است صاحب تذکره مخزن الغرائب
آورده که میرزا در لیسان شباب چندی ملازمت شاهزاده محمد اعظم شاه اختیار کرده بنصب عمده
سرافریزی شویست اما آخر کار بمقتضای نازک مزاجی و استغنا که شمیم اهل کمال است ترک ملازمت گشته
و شایر همان آباد گوشه گیر آمد - و تاز نیست باوصف فقر و مسکنت مرجع فضلا و امرای وقت پیش
بود - اصلش از قوم چقای برلاس است تنومندی میرزا بجای بود که کتاب سی آثار بجای عصا
وست و دستی و بجد و دو انگشت از و پشت خاریدی - انکمال قدرت سخن آفرینی تر کیب چند از
خود در زبان فارسی اختراع نموده -

۱۵۴

خاتمه رقعات بیدل

تصانیفش بسیارست همچون چار عنبر و دیوان و قصائد و رباعیات و طلسم حیرت و نکات
و طر معرفت و محیط اعظم و عرفان و ترجیحات و غیره فاما درین هنگام صرف رقعات
بی مثالش که سرایه عمده انشا پردازی و دستور العمل بل و تنبوی نقشیان انشا پرداز است بهمه
حسن خط و اهتمام صحت و صفای طبع بجلایه طبع تازه جلوه گر آمده اعنی بصرف همت و الانست
جناب منشی نو لکشتو صاحب مطبع او ده اخبار لکنو بجا مارچ ۱۲۸۵ مطابق ماه ربیع الثانی
تسلیم سحری بعد مصارف کثیره با سودم فروغ بخش حشم شتافان شد



YTTON

انشائے دلکشا - جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند	رقعات گلستان حکمت - از مولوی
انشائے بے نقاط - سب رقعے صنعت	عبد العزیز آردی -
مستوطا النقاط بین ہین تصنیف منشی کامتا برنقا	پنجر قعہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین
انشائے لطیف - اسم ہائے منشی ہر تصنیف	رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی ہند کشور
منشی ہیر الال -	رقعات تامی - مع تقریفات تصنیف مولوی
رقعات غامکیری - جو خود بادشاہ عالمگیر	حکیم الدین بیڑا شہر کول -
نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا -	دستور المکتوبات - خطوط و رقعات عمدہ
رقعات عزیزنی - مصنفہ مولوی عبدالعزیز	اسمین ہین -
اردائی -	دستور الصبیان - مصنفہ منشی فونہ سہر -
رقعات قتیل - جہین سلیس عبارت مطابق	فیاض دبستان - مکاتیب منشی ولایت حسین
کلم ایل زبان ہر مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل تخلص -	گلزار ولایت - مولفہ سید ولایت حسین صاحب
رقعات ابو الفضل - غلامی وزیر اکبر شاہ -	سلک سلسل - مصنفہ منشی چند کاپڑاؤ -
پنجر قعہ - مصنفہ اراد تخلص واضح اور مشہور	لذۃ الافحام - مصنفہ سید محمد علی خان
پنجر قعہ ظہوری ہر پورے حاشیہ پر دو شرح ہین	عرفت دوا بے دھاد ہوی -
۱ - شرح - از عبدالرزاق یحیی	انشائش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف
۲ - شرح - از مولوی عبدالاحد	منشی راجکرن -
شجرۃ الامانی - مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -	توقیعات کسی - دستور العمل خیر ویر توقیر
رقعات چھمی زراہین - مصنفہ منشی محمد زراہین	مصنفہ و مدوہ مرزا جلال الدین طباطبائی -
رقعات مظہری - سلیس عبارت کے رفتے	ابو الفضل - ہر سہ دفتر محشی منشی مولوی ہادی علی
مصنفہ شیخ محمد صادق حسین -	اشک زابو الفضل -
رقعات امان الدہ حسین - پیشوکان حبسی ہر	رسائل طغرا - مع رقعات طغری جشتی -
رقعات نظامیہ - عبارت نگار کے واسطے	حسن عشق - عبارت متین ہر کہ جہین لکھنؤ
پیکتاب کار آمد ہر -	حسن عشق مین روز عبارت آرائی دکھا یا ہر تیر

نثری کا ترجمہ کیا ہو مصنفہ نعمت خاں عالی۔
 مینا بازار۔ رنگین عبارت مصنفہ اللہ خان الطبع
 شمع مینا بازار۔ نادر شرح ہزار و ہوی اکادم
 صہبائی دہلوی۔
 سہ شہر ظہوری۔ مع مقدمہ ثانیہ ظہوری
 شمسو شہر ہزار و ہوی نور الدین ظہوری تشریحی۔
 شمع سہ شہر ظہوری۔ شرف نورس کی شرح
 ہزار و ہوی لانا محمد سعد اللہ۔
 کلیات سہ شہر۔ مرزا احمد الدخان خاں عالی دہلوی
 تین شہر۔
 ۱۔ شرف و بیج آہنگ۔
 ۲۔ شرف و ستیز۔
 ۳۔ شرف و ہر روز۔
 مظہر العیائب۔ فقرات و الفاظ و صفات
 ہر شہر کے جو کار آمد الشانکاران ہو مصنفہ
 حسن قتیل۔
 تاج المودع۔ رنگین فقرات و صفات میں
 مدد کتاب ہزار جلوه نمائی لغت و قادیسی لادھری
 تسلیم سدوانی۔
 مفتاح الصفات۔ فقرات صفاتیہ از غشی
 رام نراین۔
 صفات کائنات۔ پیش کتاب ہر زمین
 سب اساتذہ کی شروں سے فقرات صفت

ہر شہر موجودہ کائنات کو انتخاب کر کے
 کتب یہ ترتیب کیا ہے صفت کے ساتھ اول
 کے فقرات کے بعد پھر صفت کے اپنے فقرات
 کے ہیں لہذا فقیر لاشانکار کے واسطے ہر
 ہر لاشانکار کے ہر مولف ہر لاشانکار کے
 صفیہ شامی۔ حسین تہذیب القاب آداب
 عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جسکا احصاء
 کے واسطے ضرور ہو چکا اول میں مرتب
 یہ وہ کتاب ہے کہ ملاحظہ میں واعظ نے
 شامی کے تہذیب وین فرامی انصافیت
 کے حصے۔
 قواعد فارسی۔ مصنفہ شمسو شہر
 گلشن فیض۔ قواعد فارسی منظوم۔
 مفید نامہ۔ آداب و القاب کے اصول
 طرز حساب آموزی۔
 جوہر الترتیب۔ قواعد فارسی منظوم از
 شہوار ام تخلص ہر شہر میں ہر شہر
 شمسو شہر الترتیب۔ مدد شمسو
 شمسو حیدر علی۔
 ہفت گل۔ قواعد فارسی منظوم
 مصنفہ شمسو شامی۔
 نہر الفضاہت۔ مصنفہ مرزا حسن

CALL NO. { ۸۹۱۵۵۲۲۶ } ACC. NO. ۱۷۰۸
 AUTHOR ۶۵
 TITLE رتحات بیل

۸۹۱۵۵۲۲۶
 ۲۷۰۸
 رتحات بیل

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.